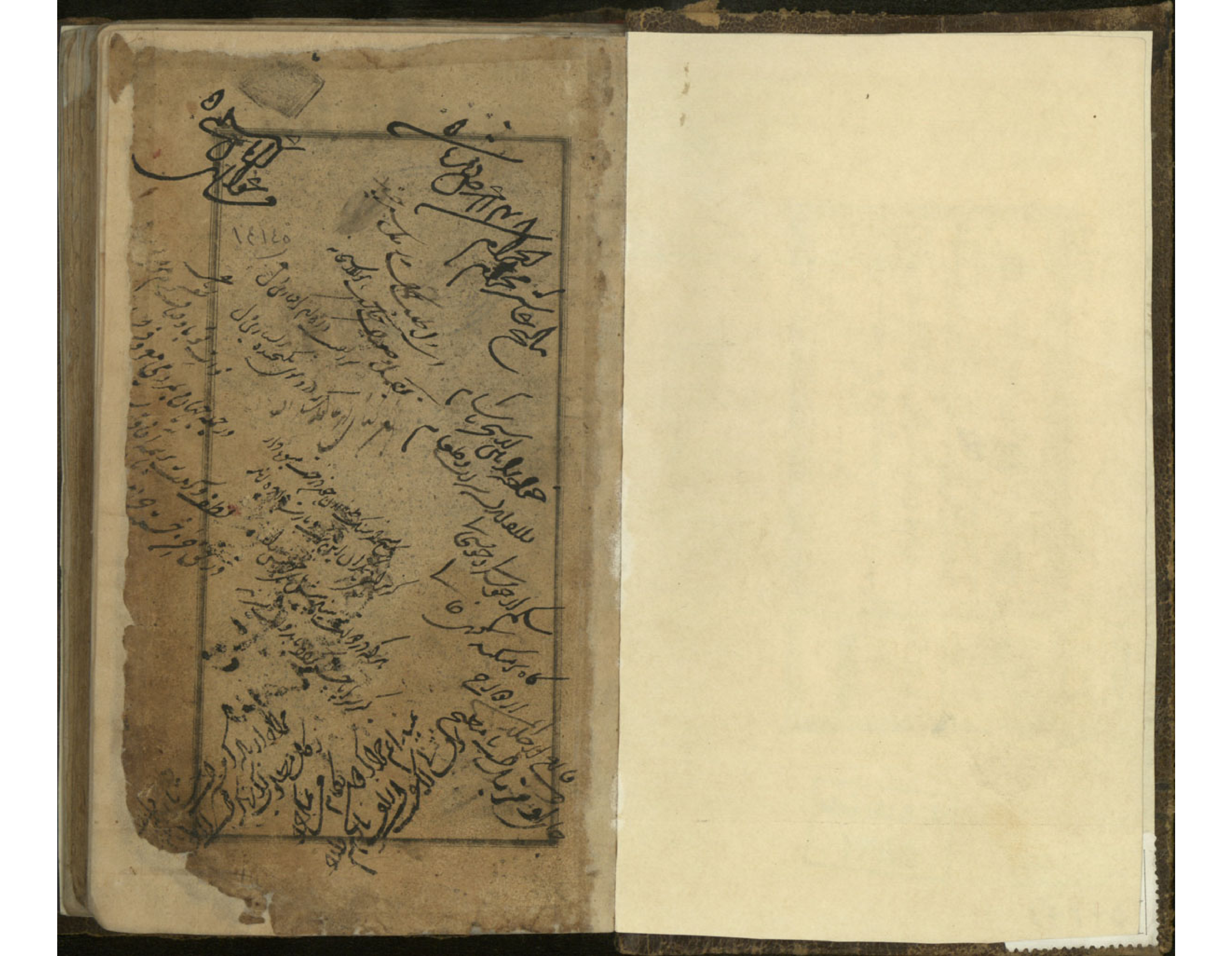
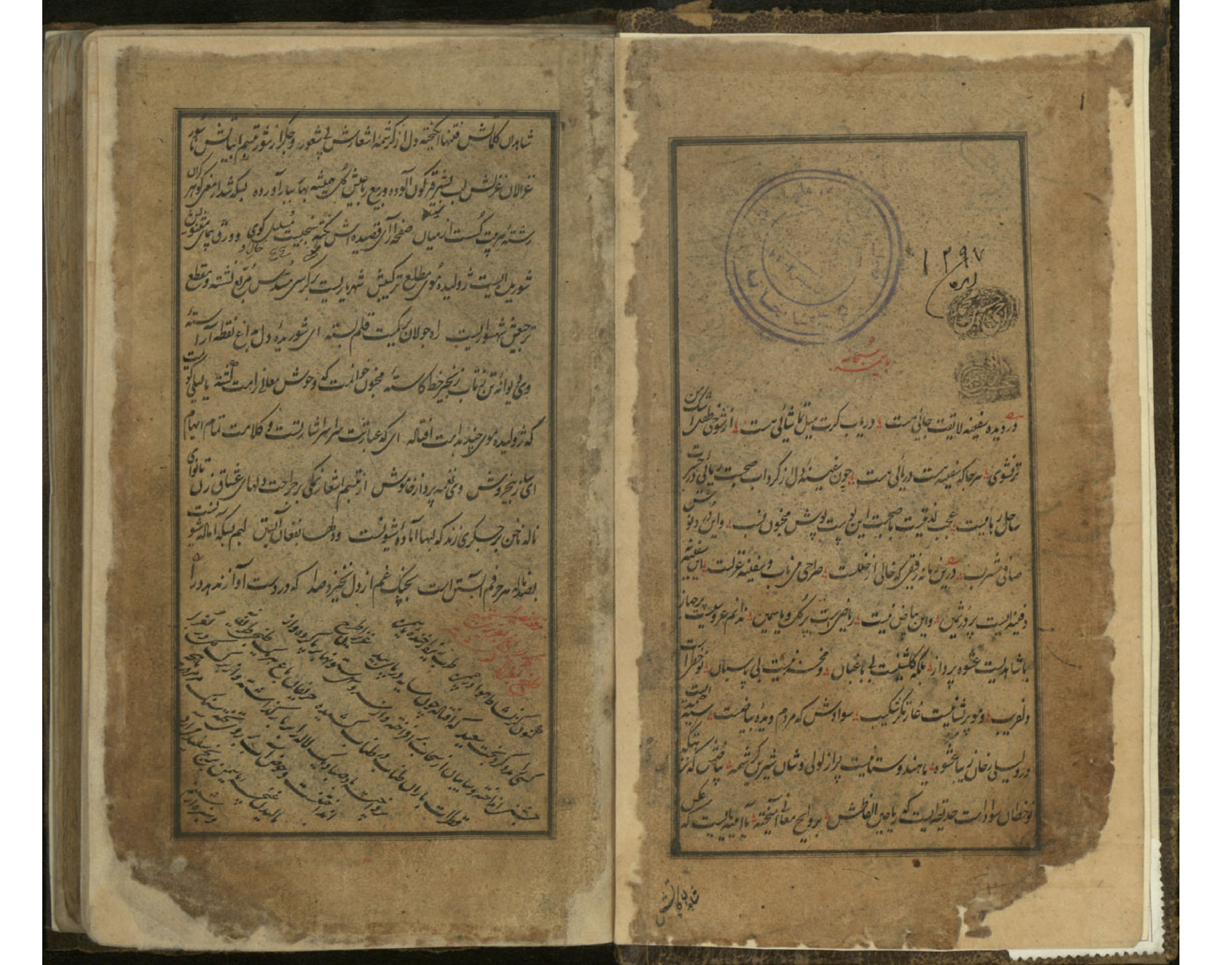






۱

۱۲۹۷

باسمه سبحانه

در دیده سفینه لایق جائی هست • دریاب که رست میل تماشائی هست • از شوق ظهور آن شکرگ
تر شوی • هر جا که سفینه هست دریائی هست • چون غنچه دل از گرداب صحبت یاری در حسرت
ساحل رهایست • عجب لذتیست صحبت این لعبت پری وش مجنون نسب • وای در دلش
صافی مشرب • درین زمانه رفیقی که خالی از خللست • طرحی مرغوب و سفینه غزلست • یا سفینه
دفینه ایست پر در ثمین • و این بیاض نیست • ریاضیست پر گل و یاسمین • نه نامه عروسیست پر جمال
با شاهدیست عشوه پرداز • ملکه گلشنیست بی باغبان • و مخزنیست بی پاسبان • نو خط آرایست
دلفریب • و موی پریشانیست غارتگر شکیب • سواد اشک که مردم دیده بیاضیست • بسینه الیست
در روی لیلی رخان زیبا عشوه • یا هندوستانیست پر از لولی وشان شیرین کرشمه • چاشنی که در نگاه
نو خطان سوادیست حدیقه ایست که ریاحین الفاظش • بر روی معانی آمیخته • یا آئینه ایست که عکس

شاهدان کمالش قفلها بر گنجینه دل از کرشمه اشعارش بی شعور و جگر از شور تبسم ابیاتش
غزالان غزلش لب شکر شکر گون آلوده و ربیع رباعیش گل همیشه بهار بار آورده بسکه شد امغز گوهر
رشته به رتبت گسست از میان صفحه آن قصیده اش که تخته تحبیت مثنوی گوی و ورق بهار مثنوی
شورین الیست زولیده موی مطلع ترکیبش شهریاریست بر کرسی مسدس مربع نشسته و مقطع
ترجیعش شهسواریست که جولان کمیت قلم بسته از شوریده دل داغ نقطه آرا
دیوانه تن بتاب زنجیر خط کاسته مجنون خوانست که وحوش معانی از آشفته بالیلی گون
که زولیده موی خنده بست اقباله ای که عبارت سر بسر اشارت و کلامت تمام ابهام
ای زنجیر وحشی وحشی نغمه پرداز خاموش از تبسم اشعار نمکی بر جراحت دلهای عشاق زن
ناله چون زخم جگری زند که لبها آماده شیون است و دلها [illegible] لبم بسکه ناله شور
بصد ناله مرهم آتش است که چنگ غم از دل نخیزد صدا که در دست آواز [illegible]

آب مراد آورده و گل از خنده نمک میریزد و تذرو نغمه میکند و فاخته کوکو میسازد و بلبل از شعلهٔ
آواز آتش بر میکند و غنچه لب فراهم آورده که آتش را فروزد و لب جوی سبزی بکنار آورده مشغول
و گل با بلبل میگوید غنیمت شمر صحبت دوستان که گل پنج روز است در بوستان همه خالی
در باغ از شوق ملاقات شریف آغوش گشاده و دیوار از رخنه چشم براه دارد و نسیم هم
فراش صحن چمن و گل بدست صبا در رقعه فرستادن و لب جوی آرزو دارد که چون سرو ایستاده
در کنار گیرد و شکوفه نذر کرده که دنیا خود در قدم شریف نثار رساند و سخن صریح آنکه
با جمعی از یاران چون سبزه لب جوی آرای گرفته در نغز آمده اختلفت که ما بابت چون گل نرگس
روی سفید میآریم و گاهی با سیاهی چون داغ لاله بر چهره هم خال میکذاریم عجب حکایت
اگر دماغ گلچیدن داشته باشید زود تر از زود تشریف بیارید که بوجود شریف صفای دیگر دارد

اگر بسیر چمن سروی قدم بردار — که چون خزان شد میرود بهار از دست

[illegible]

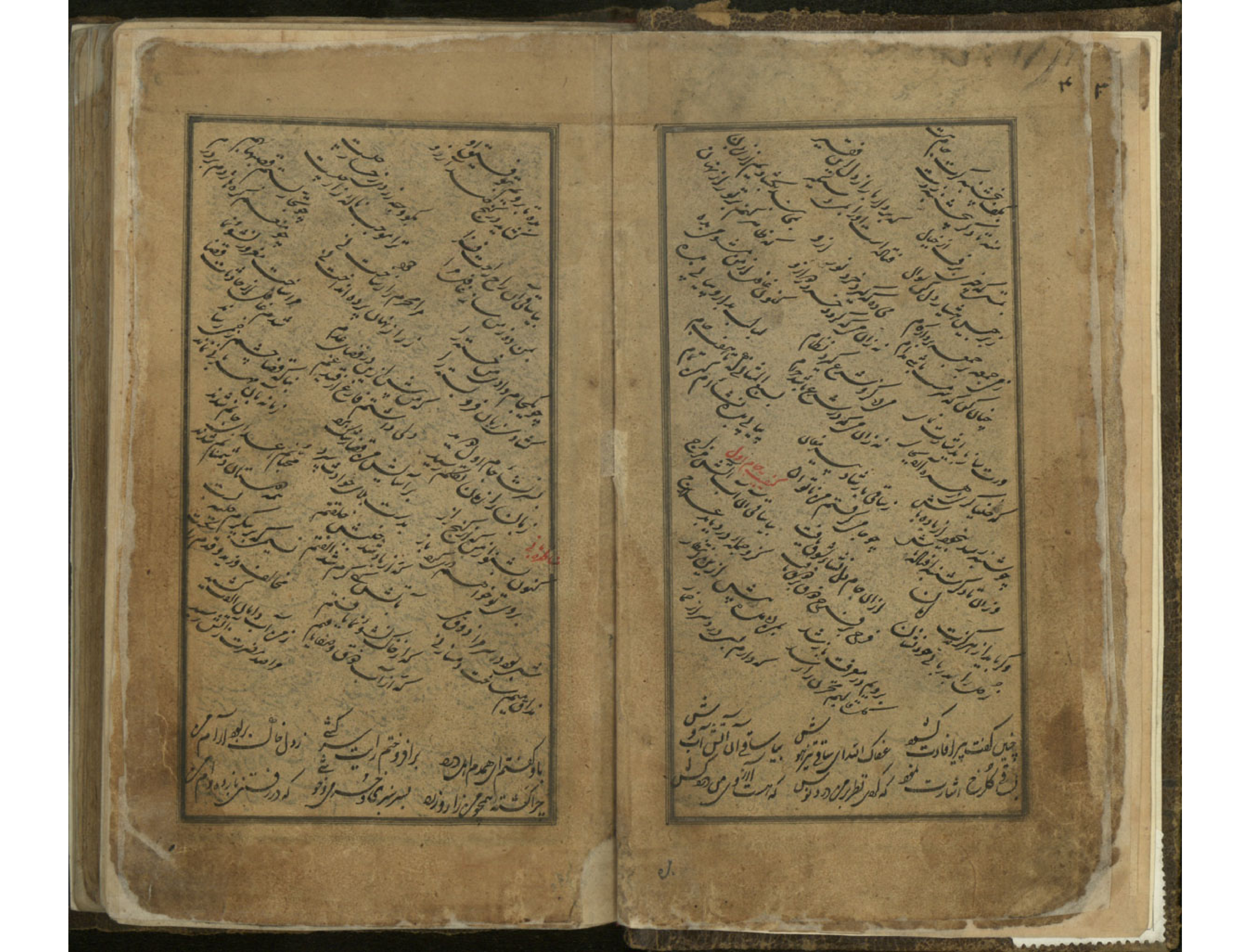
عرضی نموده قطع نظر از ضیافت [illegible]
روی داده صحن باغ که در حرفی [illegible]
[illegible] ابیات

دجله

دجلهٔ بغداد داشت هم مشرب دیباچهٔ ساوه گشته اشک چشم من که در تنور تجلیها بکار رفته
مصداق تعالی هذا ملح اجاج بود و در دالیه تشنه لبان انتقام لذت هذا عذب فرات آب شیرین بهم خرابی
دعاگویان صافی ضمیر که سجاده بر روی آب میکستردند ماشاء الله بخاک نشسته اند و تحریر تمکین غوطه
الوضوء دایم حاکم بدین تمامی نماز به تیمم میکذارند یا من که بروی سفیدی انگشت نمای این عصر
زعفران رنگ آمده و سرو که ثابت قدم این سرزمین بود در لب جوی بخاک افتاده و چنار دست
از جان شسته و زنبق با دماغ خشک نشسته و نرگس با آب چشم خویش دست و رو شسته
بنفشه بعشق رو و نیل جامه در نیل کشیده و گل از شور سینه چاک پیراهن دریده و غنچه در چشم بلبل
مهر و زغال نموده و سوسن از تاب جان زبان بیرون کرده فوارا از خشکی لب زبان بکام
کشیده تاک خشک گشته و ثمر الفواکه آن در غوری مویز شده و نهال آلو بالو از تشنگی
پارهٔ عقیق در دهن گرفته و تخم الشمس خاطر جمع نموده از عین الشمس آفتاب آب جسته
و سیب از آتش دلبری کرده از چاه ذقن نسیم غبغب دم آبی طلبیده و درخت آلو [illegible]
روی سبز ندیده و شفتالو با همه لذیذی هزار بوسه داده قطرهٔ آبی نیافته قصه غصه [illegible]
اضعاف کن بکرم از کرشت روی و بهر دو روی سبز دایه رحم بر سرش نه ظرف نبات چکید
رکخند گونه رخسار گهر اندرین شدت گرما که بفکند سپر تیغ سبزه رگه از گوله تیری
آب خواهم ز جان که جوی بحر بر دل نه زانیان که چو جا خند همه چشم تری باری ز رو خشک
این بستان همه چشم براهند که از رشحات الطاف آن دریای مکرمت و احسان آب رفته

بجوی باز آمد چه شود اگر امروز یکی از ملازمان عالی امیر این گره زمین و ساقی بزم افسرده شود
مگر ساقی بزم بی شور و شین ده جام آب بیا حسین حق تعالی نظام سرور طرب حافظ و حفیظ
و ناصر و معین باد **جواب** بچشم آب میدهم ۵ و کس رنج بیهوده برد نه یکی که داشت بعد دیگری
آنکه مرد و خود بهشت **حکایت فی النصیحه** وقتی هارون الرشید بسر وقت بهلول رسید که در سایه گوری
گور فرشته همه و چوب در دست گرفته و کله آدمی در پیش نهاده هارون الرشید پرسید که ای دیوانه در چه کاری
و بالای کله آدمی چه میکنی گفت درین کله میبینم و فرق نمیتوانم کرد که کله اینجوانی کدام است ما کله مانند تو
فرمان روایی گفت این چوب چیست که در دست گرفته گفت زمین را قسمت میکنم هارون پرسید
که چگونه تقسیم کنی گفت هر چند تقسیم کنم سه گز تو و سه گز من میرسد **قائم فی البدیهه** گویند در وقت ...

مراد خیالات بیهوده جست — چو شیشه آمد خیال می تو — طلب کن که گردد میسر مدام
خلاف قضا هر خیالی که بست — که یکشیشه دیگر آید الوش — عطا کن ... قدم



[illegible]

همان مانده در دل که ... [illegible]

چو خاشاک ... [illegible]

سرودی که من در محفل مکیشم — خوش رند بیقید رسوائی مست — بس ده که تشویش دل اگه کم

انشکرا نه این امل میکشم — که وقف ره می کند هر چه هست — ز ناز تماشای عالم کم

[illegible]

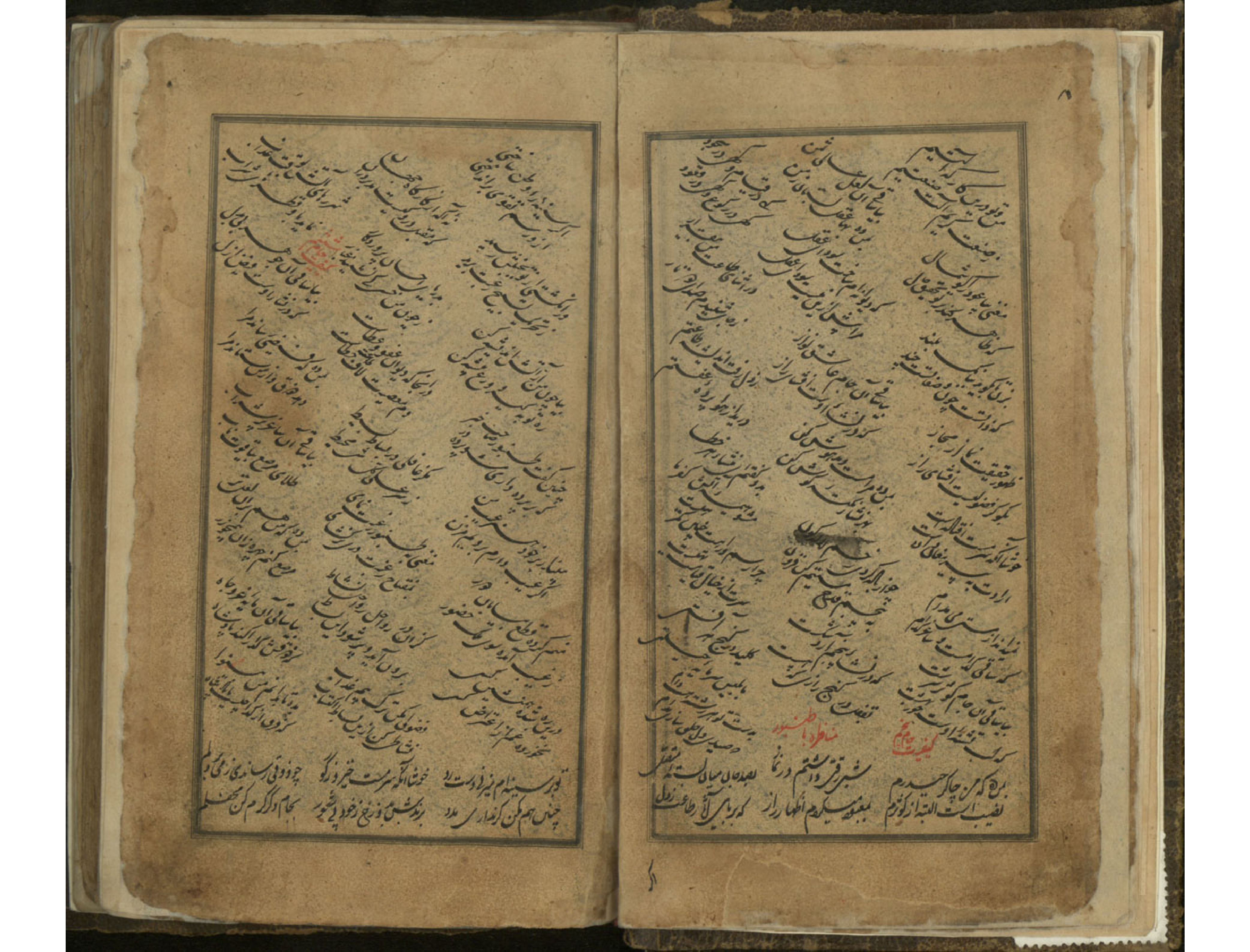
پر از دوستیها از او دوستیست — که چون شد ز مردی ز سینه دلی — ز لب از لحد رخنه در این حصار

که در زیر هر پوستی دوستیست — چراغ جم ز ارکف جامی — بروی آری آن جمع را ز انتظار

کنون من هم از دست هجر [illegible] / طپانچه زدم [illegible] رم از رو
خوشا آن کش جام می / بدان سان که شب گشت در روز می
ببرد دلم را که برگ نی / رویم در آرزو [illegible]

که من منعم داشتم در ازل / با چنان او بسته ام ازل
چنان که اندیشه القلاب / مرا غافل از خود چو [illegible] آب
[illegible] خود را ببسته [illegible] / بتعلیم پیش دبیر [illegible]





[illegible]

شنیدم که چون من تو هم عاشقی
درین شیوه با عاشقان لایقی

در آغوش بایست یاد آر تو
وز و گشته حاصل تمنای تو

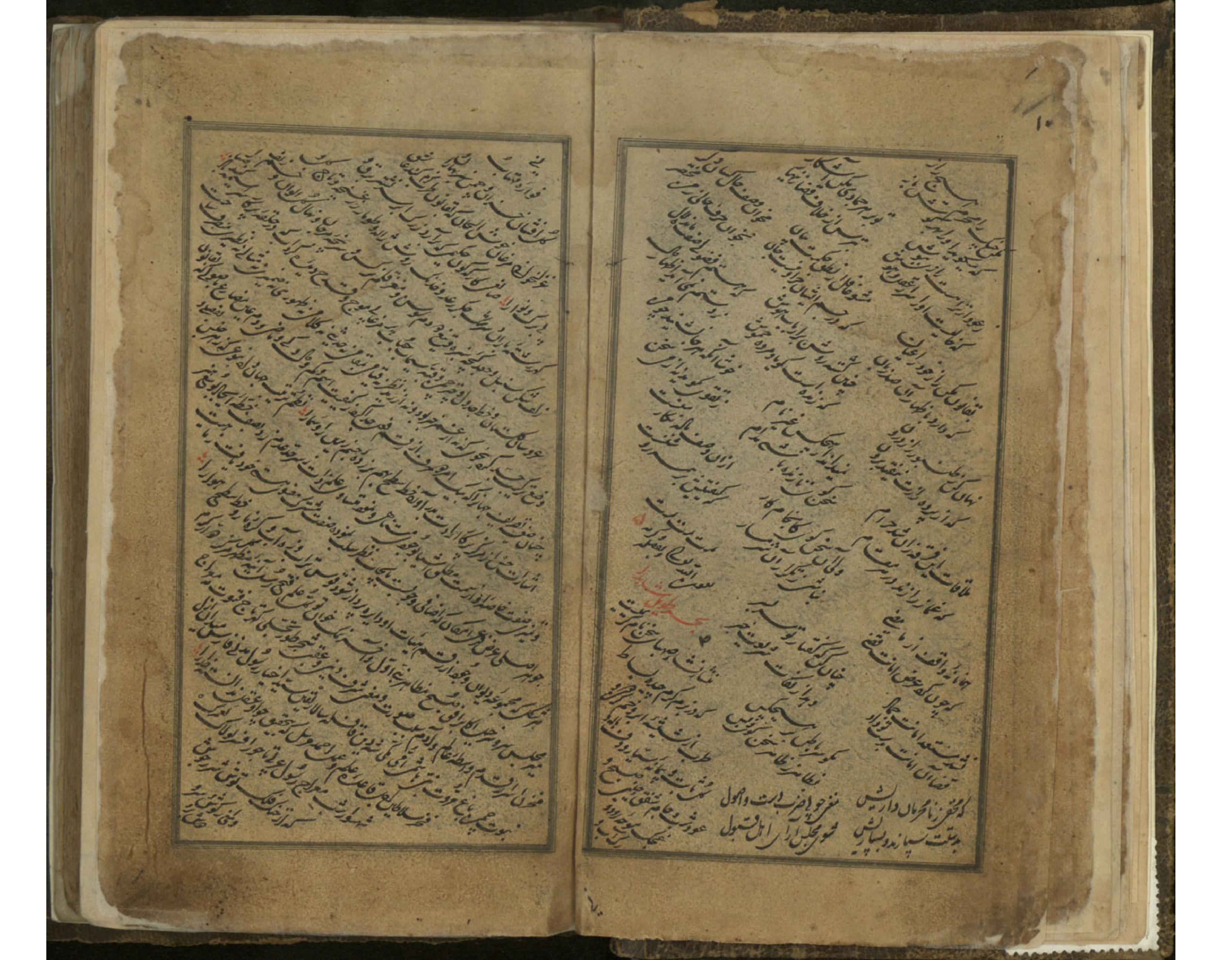
سراپای جسمم همه گشت هوش
که نیندی کند گوش از اهل هوش

[illegible]

تو ما نسیم داری بیا مور گاه
فضول صفت باش با سیم راز

شب از خشم شد سطر آن هنگامش
وز و بود زخم چو خلد برین

بدو مصلحت اظهار درد
که خواهد بیا ضرب اقرار کرد





کلام والعبرة درویشی کودکی داشت و از غایت محبت شب در پهلوی خودش خوابانیدی

شبی دید که این کودک در بستر می‌لیسد گفت ای جان پدر چرا خوب نمیروی گفت ای پدر دو ا

روز شنبه است و آنچه در هفته خوانده‌ام در خدمت استاد عرض باید کرد از بیم آن خواب

نیز بر من [illegible] آن درویش از شنیدن این سخن نعره زد و بیهوش شد چون با خود آمد گفت وا ویلاه کودکی

که درسی که در هفته خوانده نزد معلم عرض باید کرد شب در خواب نمیرود مرا که اعمال هفتاد ساله عرض

باید کرد چگونه خواب آید فصل اگر مصاحبت بدولتمندان رسید در اختلاط از ایشان در حق وی

ایشان منشین که از روی حقارت در تو نگرند و با ستادن منشین که گفته‌اند اگر خواهی که آزاد گمشی

کهتر و خوار و ذلیل نباشی از اقارب و مصاحبان فاسق طمع مدار و [illegible] جوی که [illegible]

چیزی در دنیا سؤال است اگر از پدر باشد فواید الفقر از غضب پرهیز کن که او آتشی است [illegible]

و آخرش پشیمانی احمق ترین مردم آنست که بعبث غضب کند و بیجا عطا نماید و سخن لغو گوید و راز

با هرکس در میان گذارد و از مردم استکبار کند و فرق میان دوست و دشمن نکند و خود را عاقل‌تر از

عالم داند و خنده بیهوده کند و بی‌اختیار بر نجد و [illegible] صلح نماید و اگر گرسنه شود گوید چیزی

نمیخورم [illegible] فواید دیگر چنانچه بدن آدمی در حالت مرض طعام و شراب نافع

دل که بمحبت دنیا مبتلا شد نصیحت و موعظه [illegible] اثر ندارد منتخب حکمه چهار هزار کلمه در

در حکمت جمع کرده و چهار سخن از آن برگزید [illegible] باید داشت اول واجب الوجود

اجل [illegible] و دو چیز را ز یاد فراموش باید کرد اول احسانی که با مردم کرده باشی دوم بدی که از مردم بتو رسیده باشد

قصه [illegible] دعوی [illegible] خوشه انگوری در دست داشت و بخود تصور داشت که اگر این خوشه انگور

[illegible]

مرواریدی شد چه خوب بود الف قال ابلیس تعجّب در آن لحظه تصویر مصور بصورت شیخ شده در برابر
وی آمد گفت ایا نمی‌خواهی که خوشهٔ انگور که در دست داری مروارید کنیم فرعون ملعون در عجب آمده
گفت تو کیستی شیطان علیه اللعنه همان لحظه از آن صورت مروارید مصور ساخت فرعون
متعجب گشته گفت تو کیستی گفت ابلیسم و مرا این قدر حالت هست که قبول ندارند و تو با این
مرتبه دعوی خدایی میکنی فرعون مرعوب و منفعل شد و سر خجالت در پیش افکند دم بر نیاورد

[illegible]

مقتدای دبستان خالا را / که دگر روز روزگار خوش است / میل حلوا دارن گناه چه گفت
برده از یاد نام فرزدار / سر آیم در کنار خوش است / گفت خوش آنکه خانه [illegible] است

[illegible]

شب در آمد بسجدی افتاد / گفت یا هو و از زمین از جست / [illegible] لمحه [illegible]
سر بخت و بدن بخاک نهاد / [illegible] زد و دست / رفت و چون باد دور [illegible]

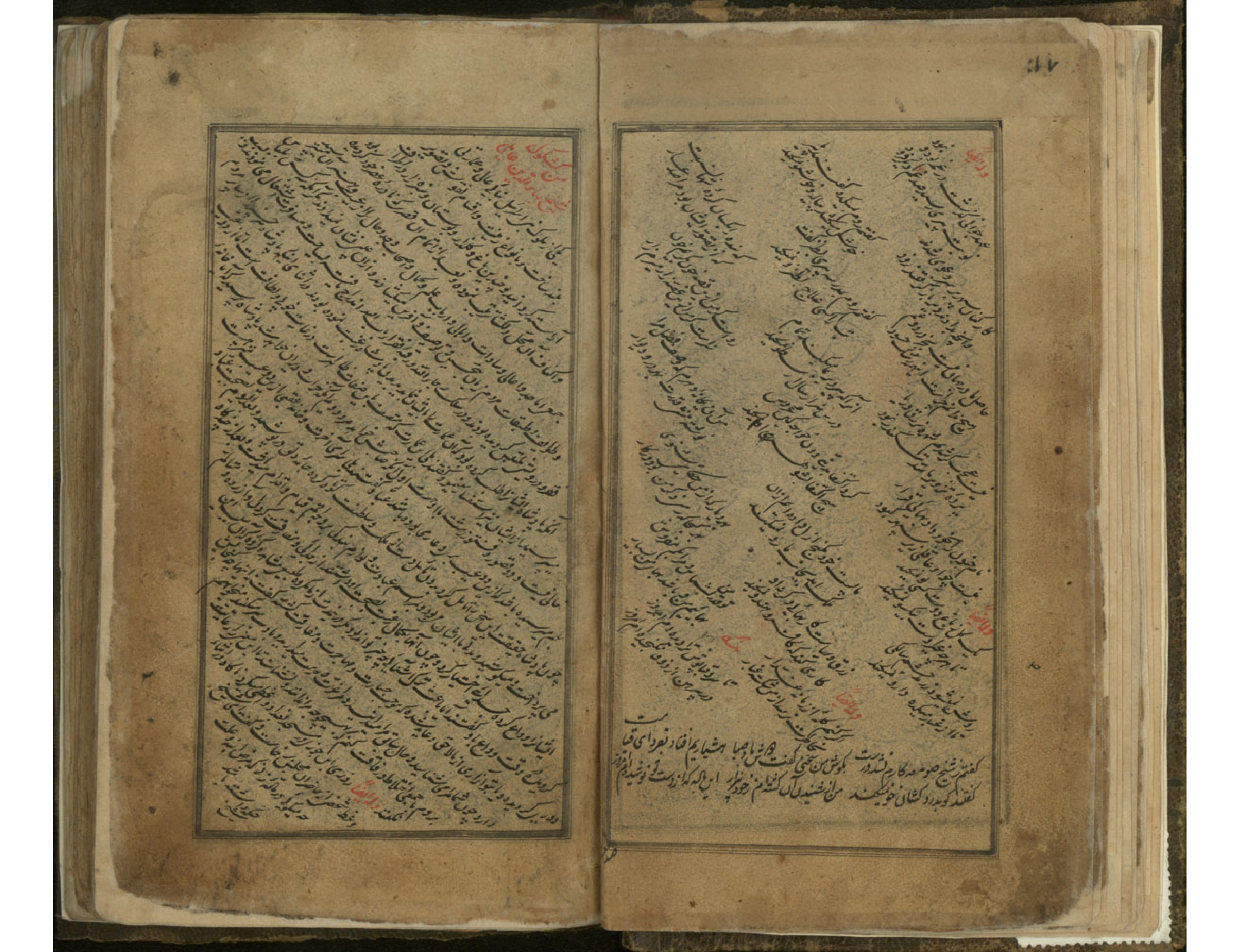


یاد روزی که بکفم سر زلفش بودم — پرورش همی ز نار چلیپت — گفتمش از کاوکاو سینه ام مقصود چیست

ناگهان بر سر بالین من افکنده عبور — تارش همی ز پود زنار — گفت تیرم که بگذارد درو پیکان من

در کیش عشقبازان راحت نباشد ایل — هشتم مید هد رضوان لطاعت — بهای گرچه می آید ز بیت

ای دیده اشک میرزای سینه باش افگار — سر و سامان این سودا ندارم — همان دردی کش و زنار بند



شیخ ابو عثمان متوجه ... شده چون با بخارا رسید و از منزل شیخ یوسف پرسید مردم او را ملامت
کردند که بچو تو صاحب حالی را با این قسم فاجری که فسق و فجورش در مرتبه کمال است چه نسبت
که بخانه او رفتن چه وجه دارد شیخ چون استماع این مقالات کرد بغایت دلگیر گردید و شوق دیدار
افسرده گشته به نیشاپور مراجعت کرد و حقیقت با استاد خود شیخ ابو حفص حداد معروض داشت
شیخ مذکور در غیرت شده نیز باو گفت که به شهر بخارا برو و شیخ یوسف را دریاب و بمقتضای اشارة
پیر خود مرتبه دوم بی آنکه پروای مردم کرده و از نکوهش و مذمت خلق ملاحظه نموده
سراغ خانه شیخ گرفت و بخانه او که در محله خماران در کوچه شرابخواران نشان داده بودند چون بخدمت او رسید
و مشاهده مراسم تعظیم و شمایله مهربانان بمهمانان عزیز بجای آورد نمود و او را وضع و اطوار
شیخ یوسف نظر کرد و دید که پسری ماه طلعت آفتاب منظری در پهلوی او نشسته و بطرف دیگر
صراحی پر از شراب ناب کرده گذاشته اند باو گفت که ای سالک طریق رشاد و ای راه دیده
پیدا از رشاد این چه وضع است این چه جای استقامت و بودن شما است جواب داد که خانهای
این محله را ظالمی بعضی را بعنف گرفته و بعضی را خریده و تمام را تاراج کرده و کلبه محقر باقی مانده
بحال خود ماند شیخ ابو عثمان جواب داد که خوب در آنچه از در و عدم اشیا واقع شده باشد
امکان مسامحه دارد اما مصاحبت جمال و این طرحی از شراب مالامال که در اطراف و جوانب خود
ترتیب داده اید چیست گفت ای شیخ این پسر فرزند صلبی منست و این شیشه سرکه است
که گاهی اهل خرش عیالان و طفلان من میشود گفت راست و مانند همچنین است که میگوئی اما چه
ضرور که کسی خود را در مقام تهمت و جای ظنه باز دارد تا آنکه مردم خبرهای ناشگفته باشند و بنکس
مورد طعن و خبث ایشان شود و همگی همیشه مذمت میکرده باشند گفت ای شیخ در مقام
بهتر است که خود را در معرض عدالت و محل دیانت اندازم تا سوداگران شهر محل اعتماد داشته

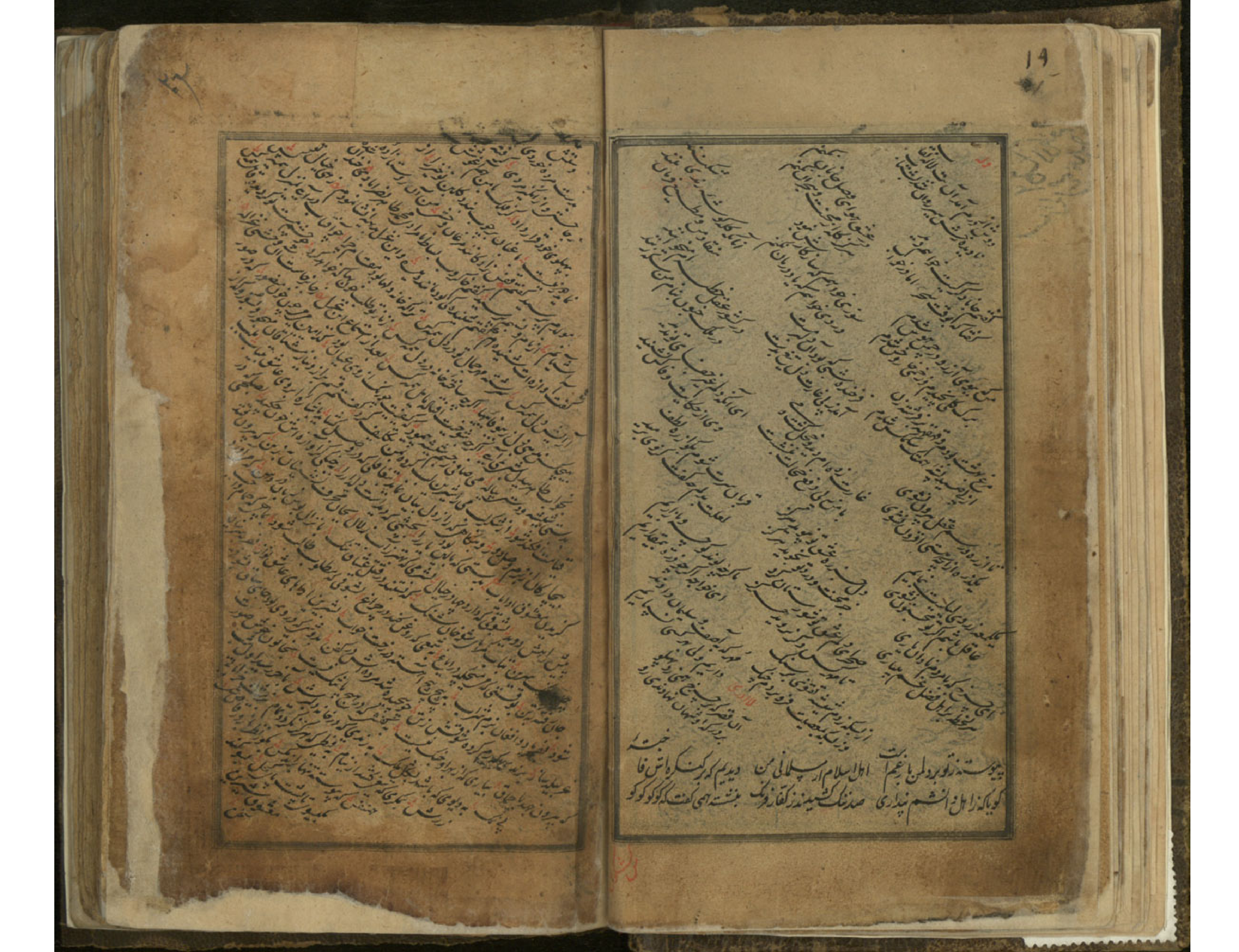


[illegible]

جان و دل و دین که عذره وصل ... نا گاه مرو ناگاه از تو بشکست ... خوش باش که کار را رساند ز ...
استغاثه خیار ضمن لبیک نمود چون آتش من نادیت ولی خبردار صد شکر که عاقبت بخیر افتادی

[illegible]

مردانه گذشتیم ز عادات رسوم از مدرسه رفت و دیده انفراسات یارب بچه رو بجانب کوی ...
این کنه و جای خود نگشتم آخر اوراق علوم کاغذ چپره کره تبری که کلیسیا از دود ...

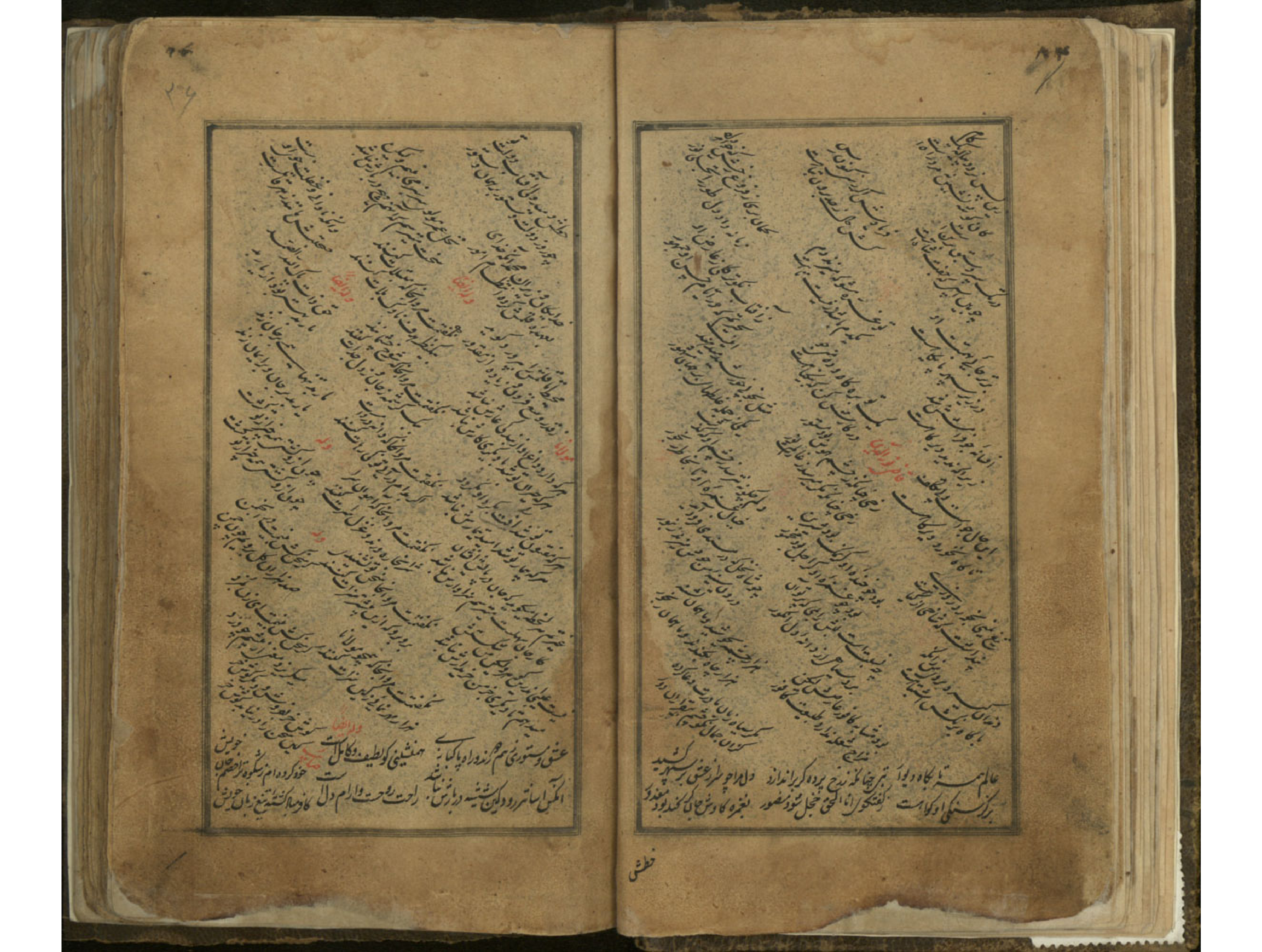


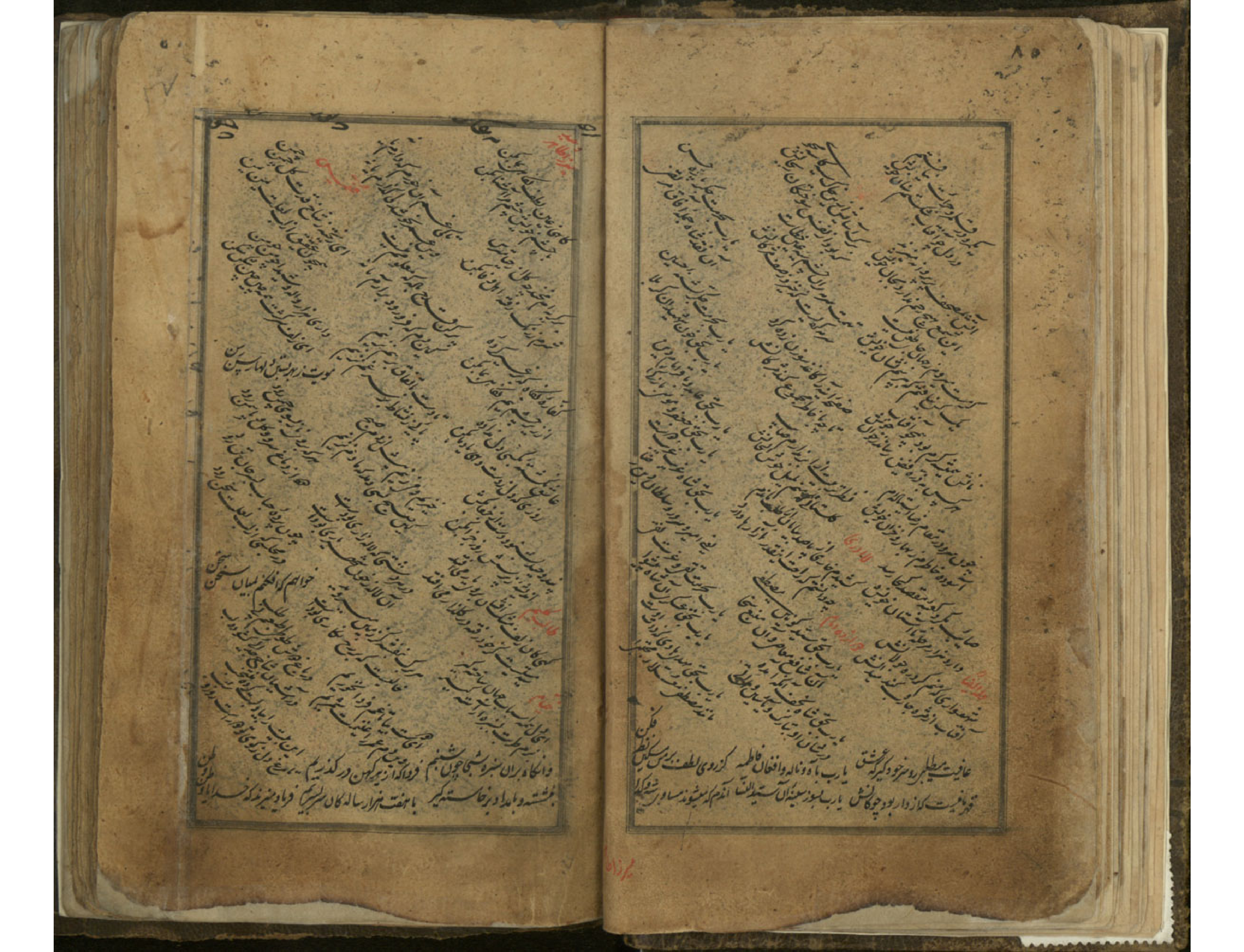




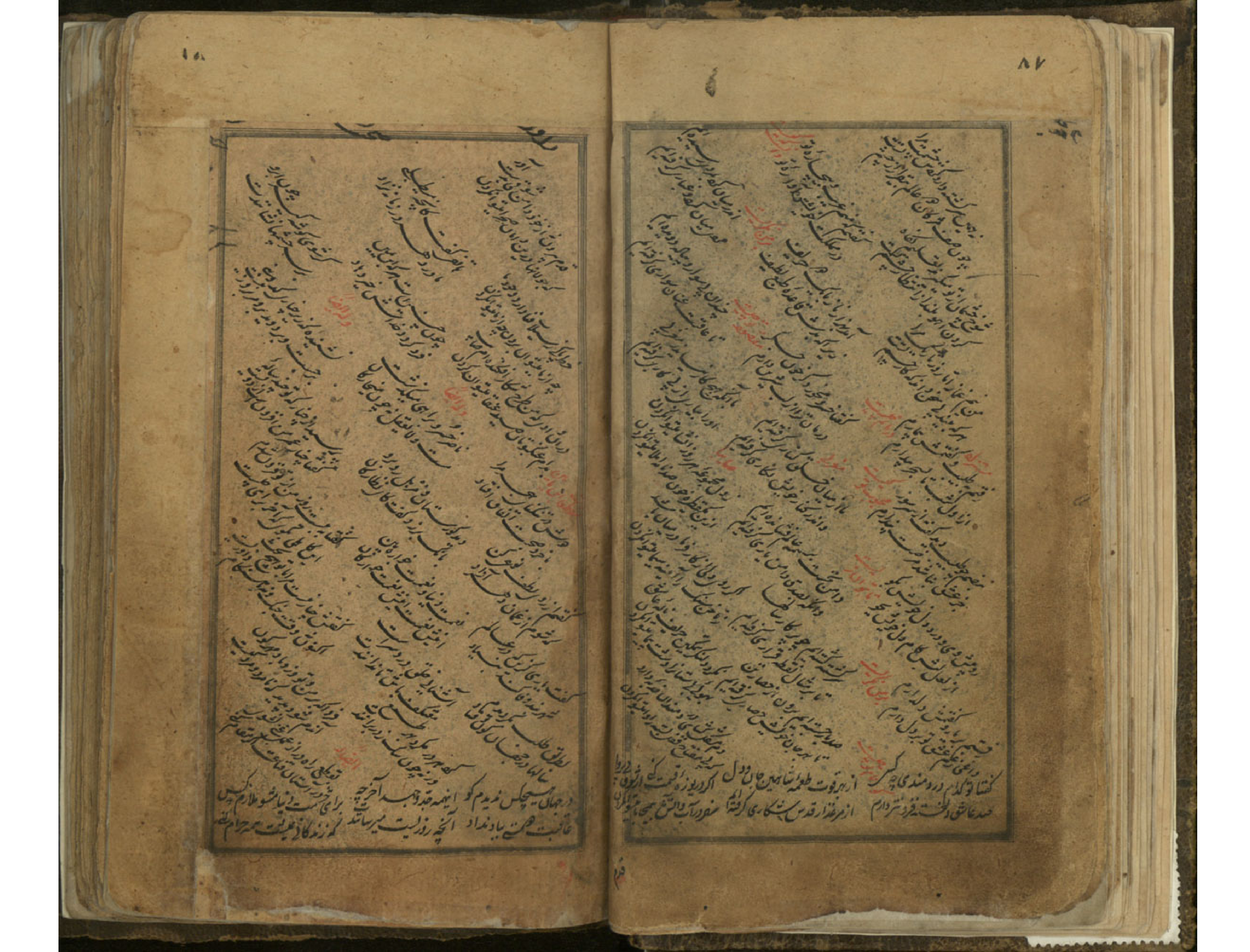
گویی که نفحهٔ قدس زین دو ورق گشاید   خواهد به نیت تبرک تا [illegible]
ازآن قبا که گفته بیمار شنیدار کنند
یا در میان [illegible] بال را   تا گرد [illegible] صورت [illegible] در کنار
[illegible]

یا صاحب الزمان نظری کن که بی تو من   اسیر [illegible] شود کاز خس و خاشاک [illegible]
گر دست ز قلم ستم چرخ پیدار   چون او ضعیف جانوری در جهان نبود
پوشیده [illegible] خاک [illegible] داد خواه [illegible]









[illegible]

بین هر دو گیتی که میسر شود — زابر خذلان زمهریر قهر چون ... شود
اوقات مکن ضایع و تنها منشین — هر که دارد بر وطاعت جان دست برد
جهان بانه عشرت ...
در تنگ میدان ...

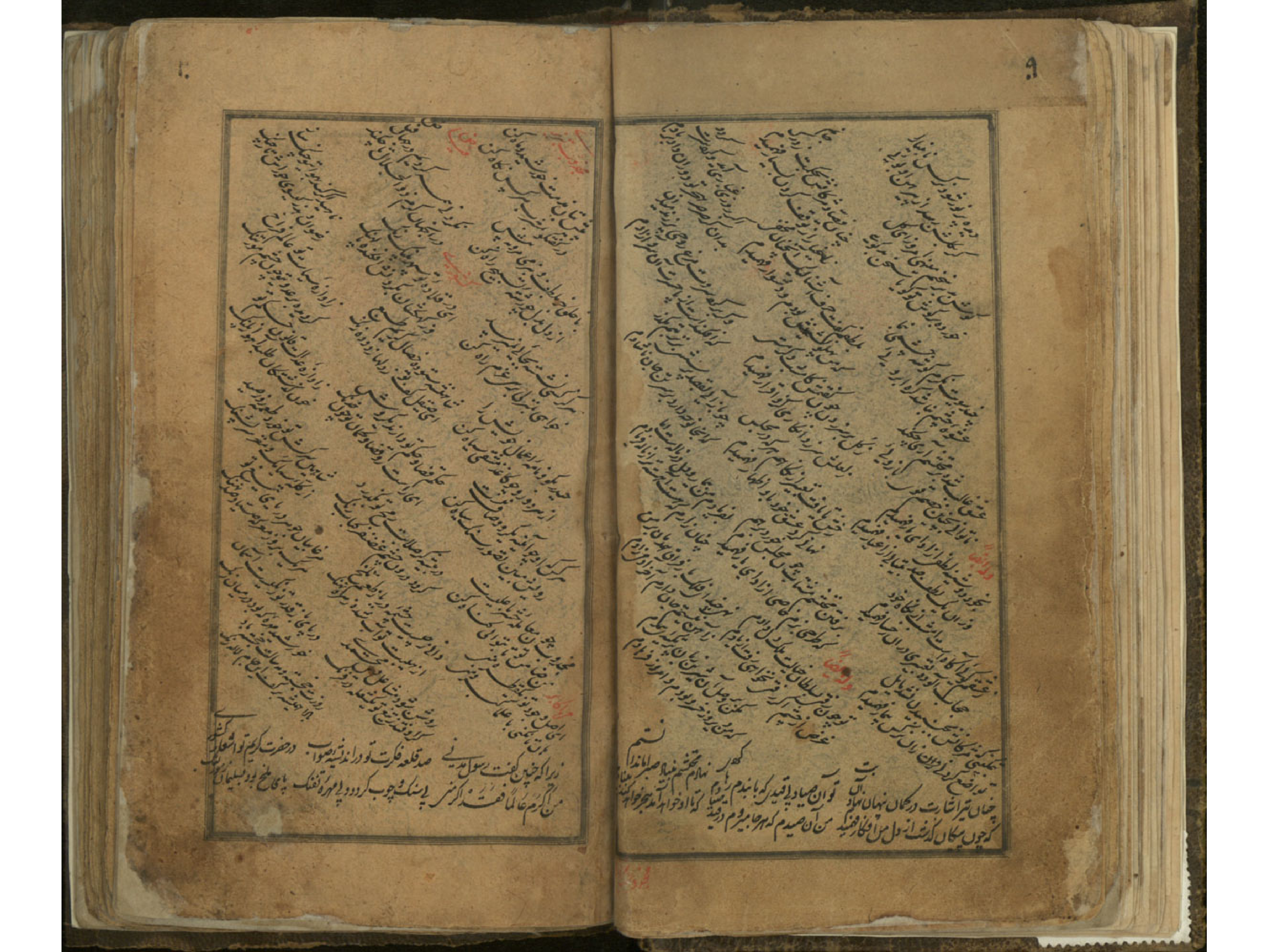
[illegible]

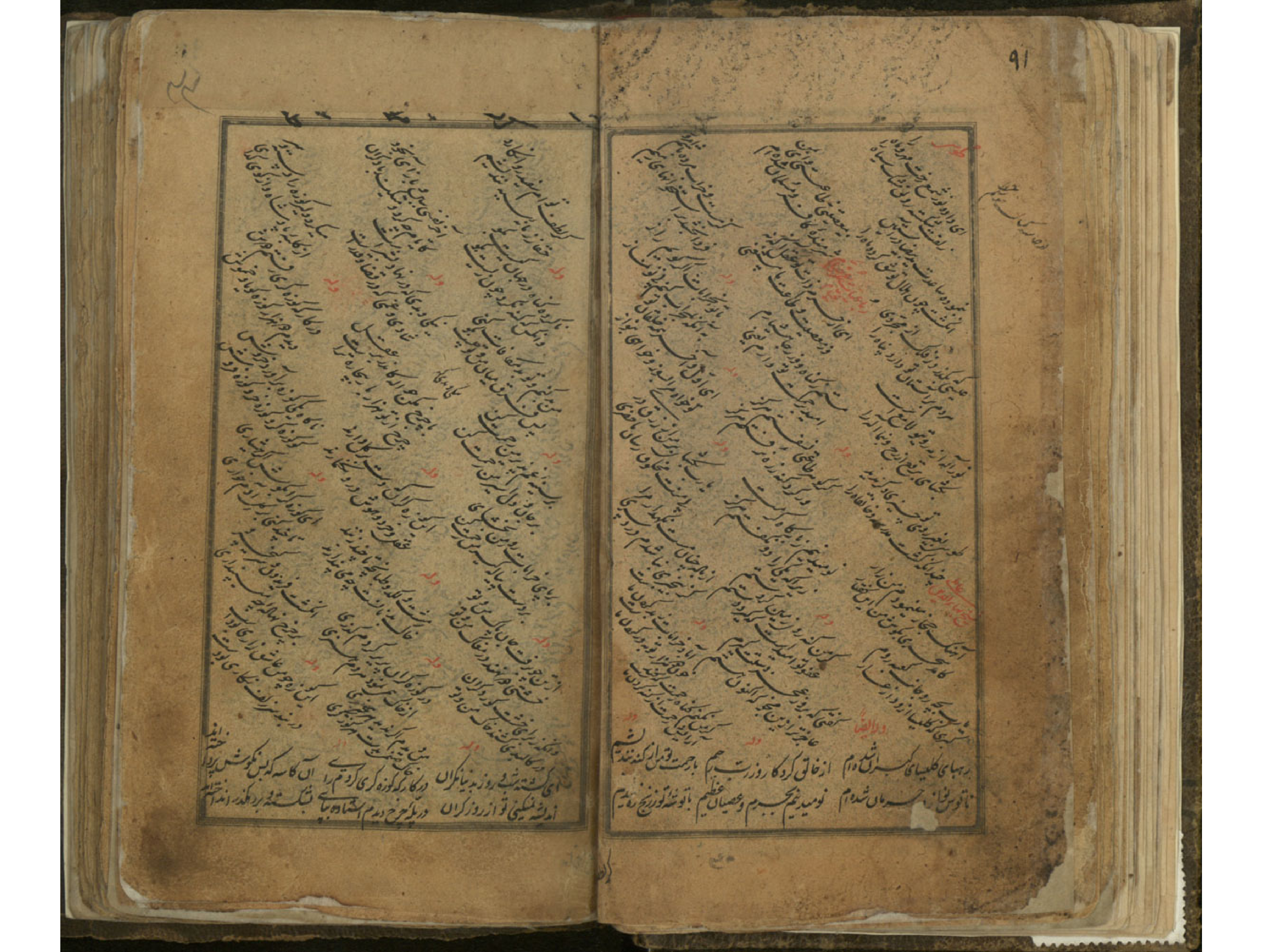
بینا و کحل سعادت بچشم — الکن که مقیم گوشه فقر و فناست — سر تا سر بازار جهیم ...
که در چشم دل میل غفلت کشد — وانکه بمقام رهروان آنجاست — آیا چه متاع کم خریده ام

بقدر روز محشر طول دادی سر زلف را

ابیات لشکر عاشق صادق ترا
کو آرام جسته تنهایی نیست
سر رشته روزی عشق وابسته است
کار در گرد خویش مه دکان دارد
که اعجاز فلاز که گو مایه پر باد انرا
نجوم مرجان من از خاطر خود کینه بیرون کن
ذوق ذ نیست دنیا ز غم دیرینه بیرون کن

پس از عمری که افتاد در با کار و را
کز استغنا فرو دارد آن ستغنی جوالدارا





ولہ

این نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی
وی آینهٔ جمال شاهی که توئی

ولہ

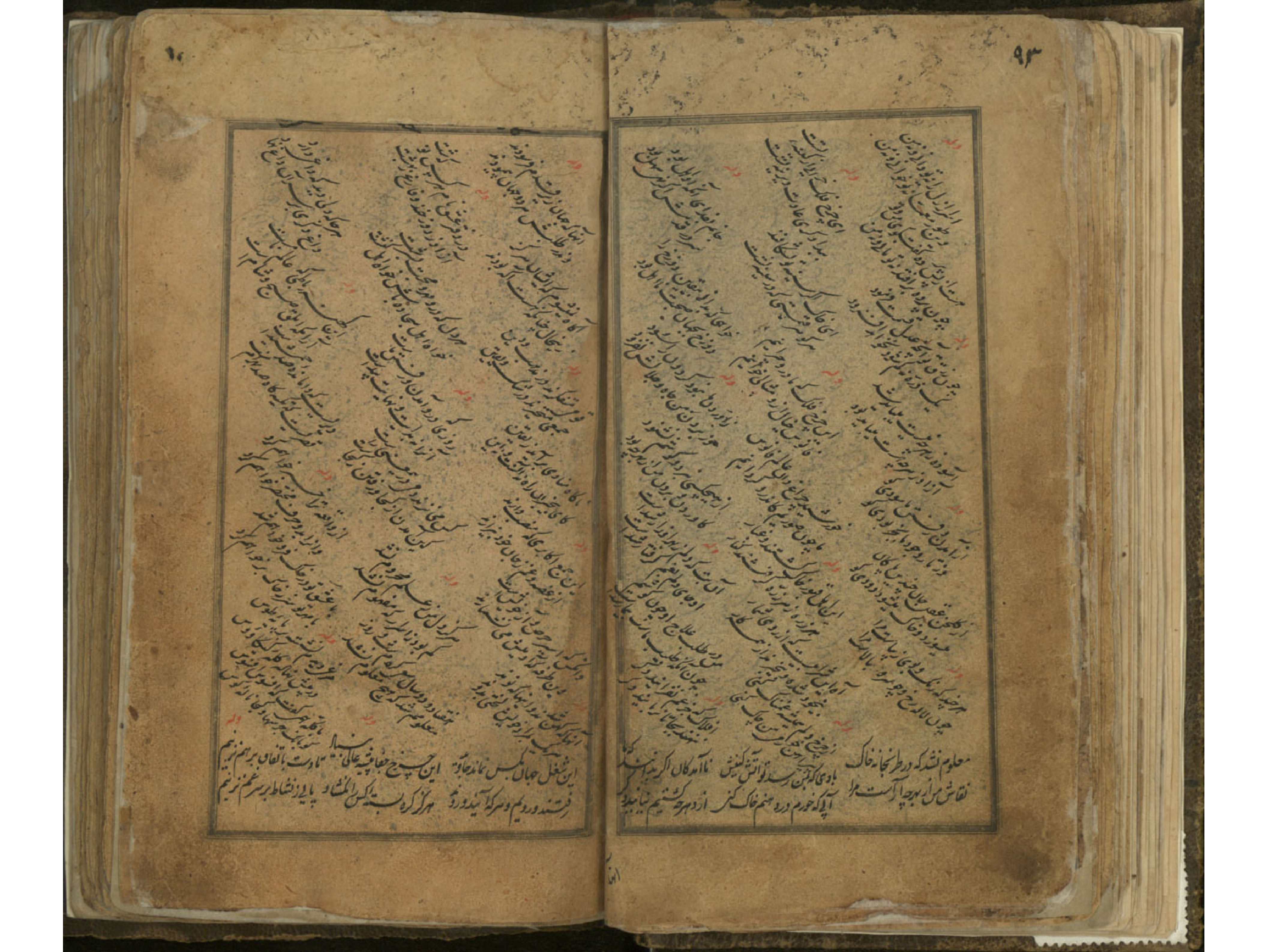
گنه خردم در خور اثبات تو نیست
اندیشهٔ من بجز مناجات تو نیست

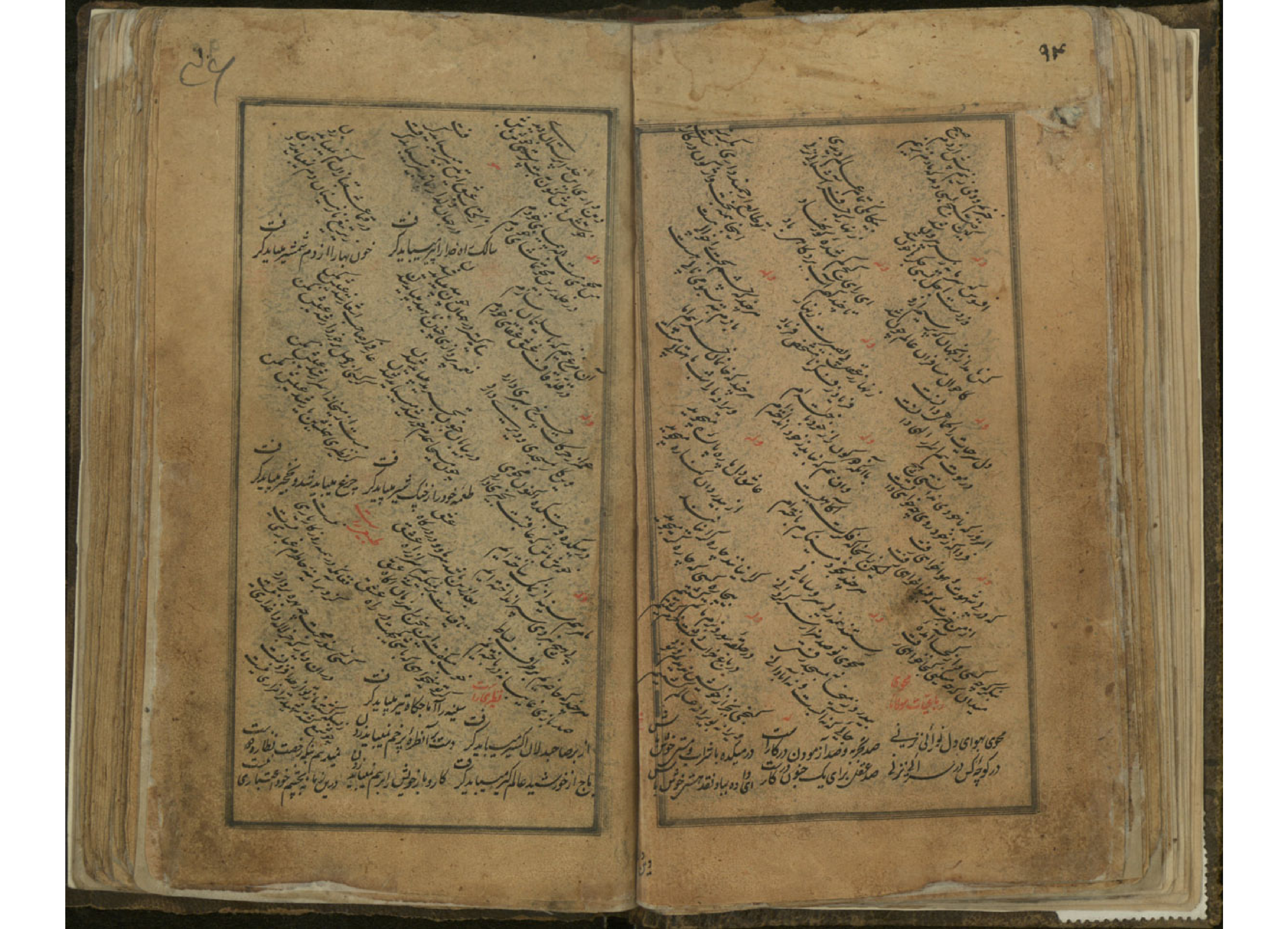
گر هست صواب آنچه او خواسته است
پس جمله خطاست آنچه من خواسته‌ام

آنکس که ز اسرار خطا باخبر است
زین تخم در اندرون دل هیچ نخفت

گیرم که ز من درگذرد الا کرم
زان شرم که دید که چه کردم چه کنم

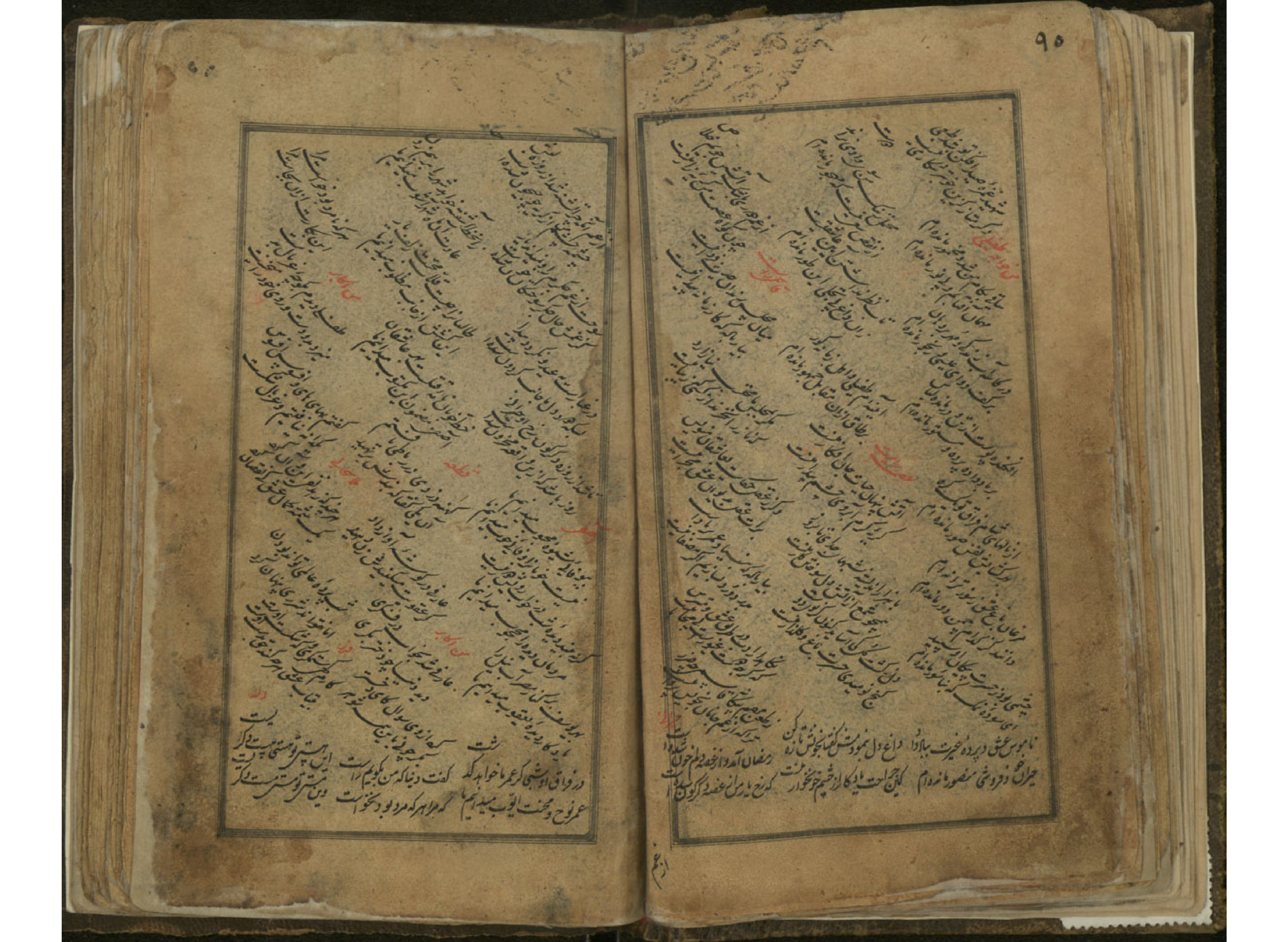
ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز
از روی حقیقتی نه از روی مجاز
بازیچه همی کنیم در نطع وجود
رفتیم بصندوق عدم یک یک باز





محوی هوای دل نوائی زدنی — صد تجربه و صد آزمودن در کار است
در کوچه کس درد الم زنی — صد عقل برای یک جنون در کار است
در میکده با شراب و مستی خوش باش — ای دل به باده نقد هستی خوش باش

از برق جمال اگر سبب باید گرفت — دست آن قطره ز چشم نمی باید رود
باج از خورشید عالم گیر می باید گرفت — کار ما از جوشش ابرم نمی باید رود
نیست ... نظاره رفت — در دیده ما به چشم خود اعتباری



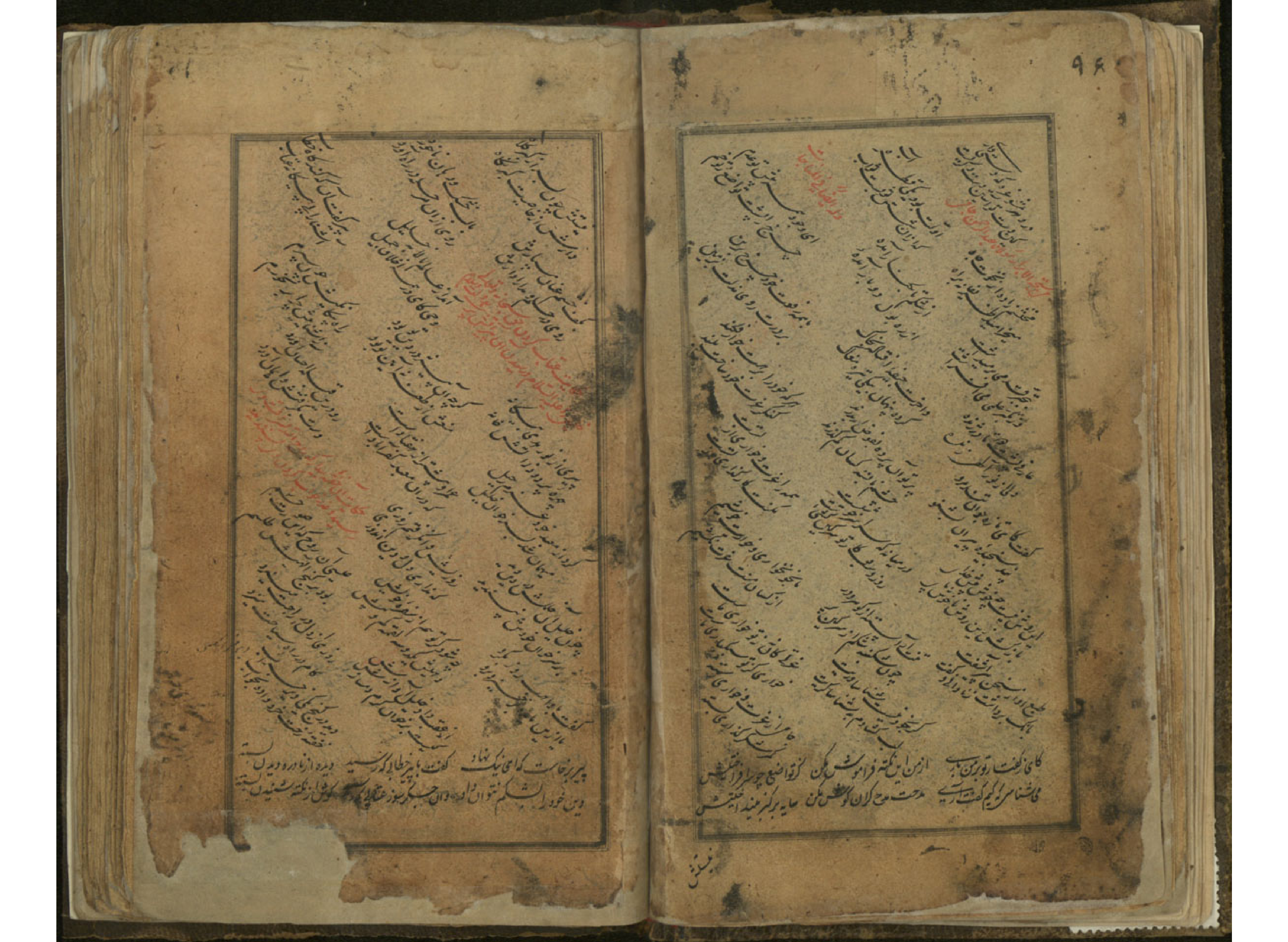
ناموس عشق در پرده غیرت بباد داد
داغ دل نمود مش کفنا بحوش تا کن

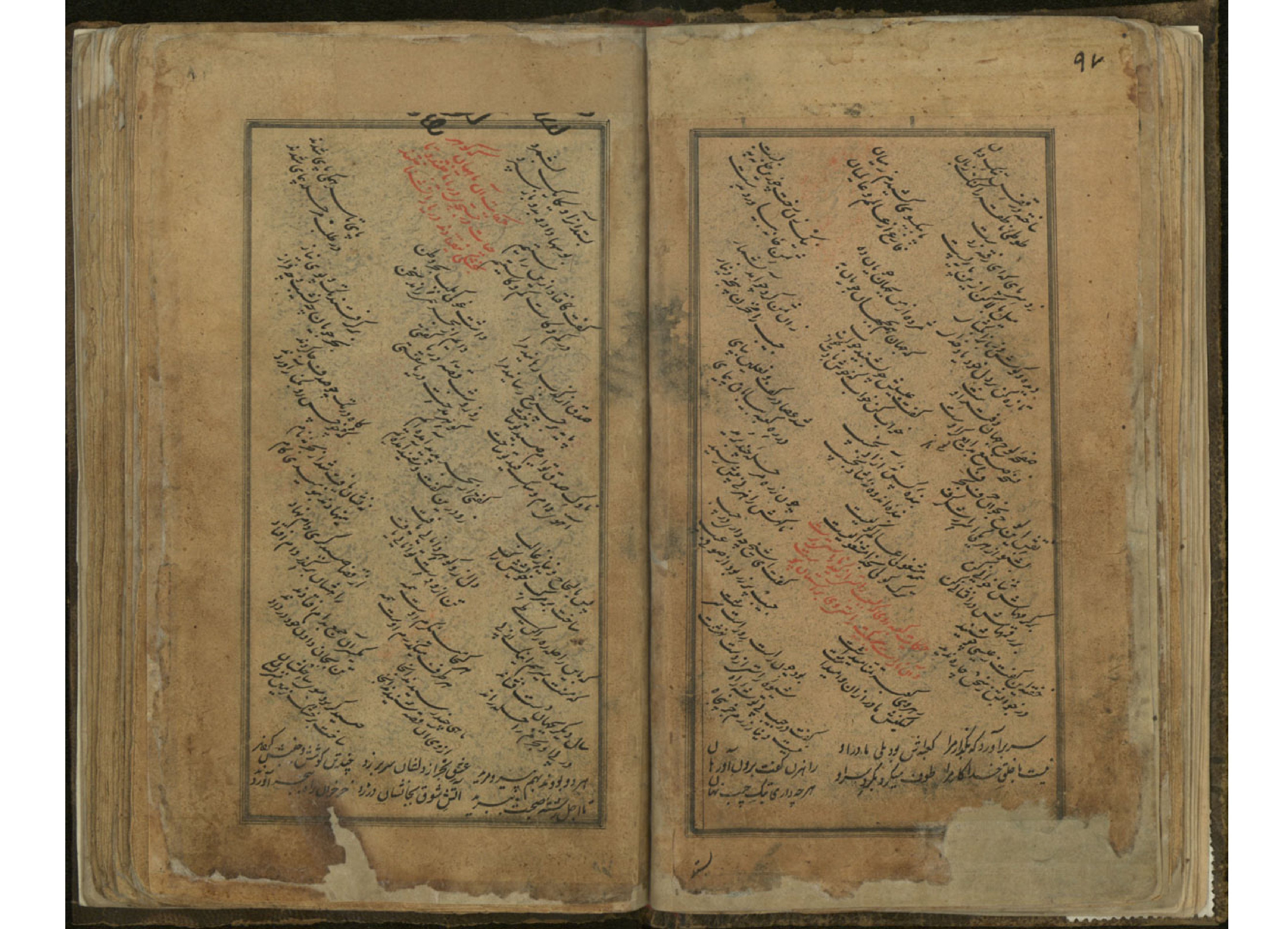
حیران خود فروشی منصور مانده‌ام
لیکن جراحت دل کار از چشم خونخوار

در فراق او شبی گر عمر ما خواهد کشید
عمر نوح و محنت ایوب میدانیم ما

گفت دنیا که من بگویم راست
که ورا هر که مرد بود نخواست

این هستی تو هستی هست دگر
وین مستی تو مستی مست دگر





[illegible]

کمم ز جیب نظر تا دامن ... گای فلان چاشت بده یا شام ... چون به آ عیش ... کم کن

چه عشرتی که نکردی با من ... نان آید که خورم و آشامم ... کوه سان پا بزمین محکم کن

مجلس من رسید و مضمون مقالات و حکایات او بر من منکشف شد در مقام معذرت
آمد و رقعهٔ طویل الذیلی بمن نوشت و معلوم است در آنحال درج کرده و عجز و دریغ حوادث
بسیار و لابه بیحد و شمار در متن آن رقعه ذکر کرده و اشاره نموده که مقصود من از این تحصیل رضا و عفو تقصیرات است
در جواب او نوشتم که خدا تعالی ترا اجر خیر دهاد و در زمرهٔ پویندگان راه هدایت حشر کناد زیرا که
هدیهٔ ثواب سوی من فرستادی و جملهٔ اعمال نیکوی خود را بمن رایگان دادی و کفهٔ ترازوی حسنات مرا
در روز محشر گرانبار ساختی و مانند شطرنج بازی غمانیا تمام حسنات خود را در دادی و دل ناحق چرا که
تحقیق از رسید و سرور بشیر و شفیع روز عرض اکبر بسند صحیح بما رسیده که روز قیامت چون
اعمال بندگان را بمیزان عدالت بسنجند اعمال ... در کفهٔ ترازو گذارند و افعال و کردار های
زشت را در کفهٔ دیگر نهند و رجحان سیئات و نقصان حسنات بنده کاملاً ظاهر شود و نیکیت در را
بیاورند و بر بالای نیکویهای بنده نهند چنانچه سبکی و نهایت سنگین گردد و نقصان او برجحان
مبدل شود و در آنحال آن بنده از حق سبحانه و تعالی استفهام و استعلام آن نماید که الهی ای کریم
کریم و ای غفار حلیم آیا این چه باشد که مرا بعد از علم بحصول هلاکت دریافت پاداش اعمال زشت
من گردید چرا که هر قسم عمل حسن و فعل قبیح که از من در مدت حیات و ایام عمر صادر شده بود
تمامی از پیش من آورده در کفهٔ ترازو گذاشته بودند و بعد از آنها تقسیم نعمت غیر مترقب از
از الطاف الهی و مراحم نامتناهی بهم رسید و مرا از ذلت خسران و اهانت نقصان نرهانیده
بدرجه رجحان رسانید میخواهم بدانم که بسبب این عطیهٔ عظمی و باعث بر این پایه کبری چیست
از جانب حق عز و علا ندا در رسید که این بار آن خیریست که در حق تو گفته بودند و تو از آن
غافل و بری بودی پس تحقیق بنا که منطوق این حدیث نبوی بر من واجب ساخته که شکر نعمت آنچه
تو بمن رسانیده بتقدیم رسانم و بجا منفعتی تو دی سازم امید که خدا تعالی خیر الکثیر بسیار کرداناد و حاصل

[illegible]

تا سگان را جوع پدید نیست مشفق و مهربان یکدیگرند لقمه در میان شان انداز که تهیگاه یکدیگر بدرند

مثل از حال خود آگه نیم لیک اینقدر دانم که تو هرگاه در دل بگذری از شکم رود امان بگذرد و من کشکول

از جمله الفاظ که در میان عرب ضرب المثل است اینست که لا عطر بعد عروس یعنی بعد از عروس

عطری و خوشبویی در کار نیست و اصل این مثل اینست که عروس اسم شخصی است از عرب که

او را زنی جمیله بود و او نیز در غایت جمال و صباحت بود و فیما بین ایشان کمال صحبت و التیام بهم رسیده

بود ناگاه آن مرد بمرد و آن زن با شخص دیگر خواست که گنده دهن و بدهیأت و کریه منظر بود در غایت

امساک و نهایت بخل زندگانی میکرد و چون خواست که او را از میان قبیله خودش برداشته

بوطن خود برد زن از و رخصت طلبید که بر سر قبر شوهر پیشین خود رود و او را مرثیه گوید او نیز راضی

شد و باتفاق رفتند چون بر سر مزار شوهر اول که عروس نام داشت رسیدند زن در آن مقام نوحه گری

و گریه و زاری در آمد و از نظم و نثر چیزی چند در مرثیه او انشا کرد که مضمون بعضی از آن این بود که ای عروس

خوش چهره شگفته روی ای نیکو سیرت جوانمرد خوش محاوره با خصلت چند که ذکر آن نمی توانم

کرد شوهرش گفت چه خصلت داشته که آنرا نمی توانی مذکور کرد گفت هرگز نظر بنامحرم نمیکرد

و پیرامون عمل زشت نمیگشت و دهنش بغایت خوشبو بود و همه کارهای خود را بدست راست

خود میکرد چون شوهرش این مقال را استماع کرد بغایت ملول و آزرده گشت و دانست که اوصاف

ذمیمه او را بیان میکند و بعد از آن برخاست که روانه شود عطردانش افتاد و التفاتی نشد شوهرش

باو گفت که عطردان خود را بردار در جوابش گفت که لا عطر بعد عروس یعنی بعد از چنان شوهری عطر

و خوشبویی در کار نیست و از آنجا این کلمه در عرب ضرب المثل شد از کتاب حیوة الحیوان

منقولست که یکی از اعیان گرد مجلس یکی از حکام در آمد و چون بعد از ساعتی سفره مجلس آوردند آن مرد

نگاه کرد بر سر خوان دو کبک بریان بنظرش آمد از روی تعجب بخندید صاحب مجلس از وی

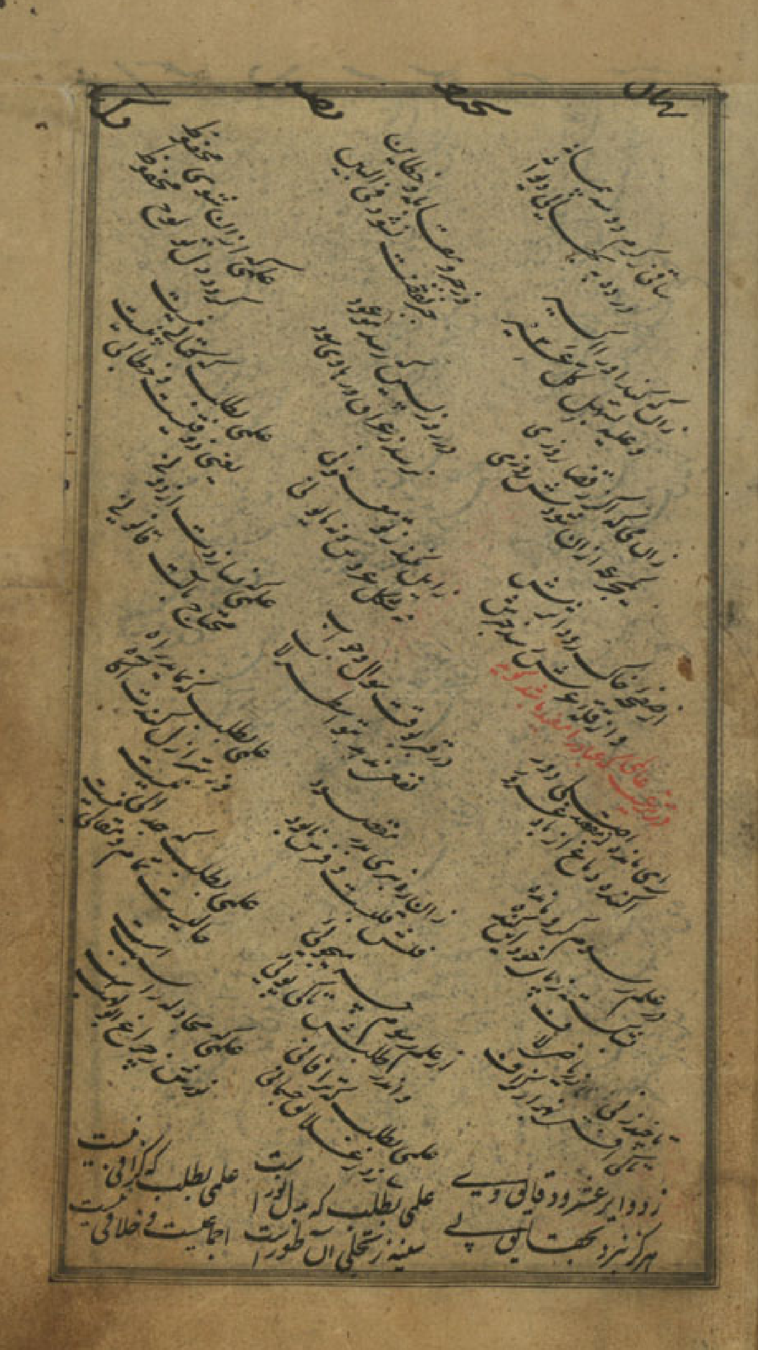
پرسید که باعث بر خنده تو چه بود جواب داد که قبل از این هنگام جوانی راهزنی میکردم روزی

[illegible]

[illegible]

بگذر ز بجهانهٔ مهجوران   در راه خدا قدمی نزدی   در علوم رسوم چه دل بندی

دور از نفس و هوا از خدا دوران   بر لوح وفا قلمی نزدی   تا او جت اگر برو نپستی



زدوایر عشر و دو قایق و پی
هرگز نرسد بحقایق پی

علی الطلب که مدل الوریٰ
سینه ز تجلی ان طور است

علی الطلب که گر ای بیت
اجماعیت فی خلاقی بیت

سوز المومن فسر بود بر
سوز اسپطوجه میطلبی

تصدیق چه چو ده باین تو ان
کاندر ظلمت برود الوان

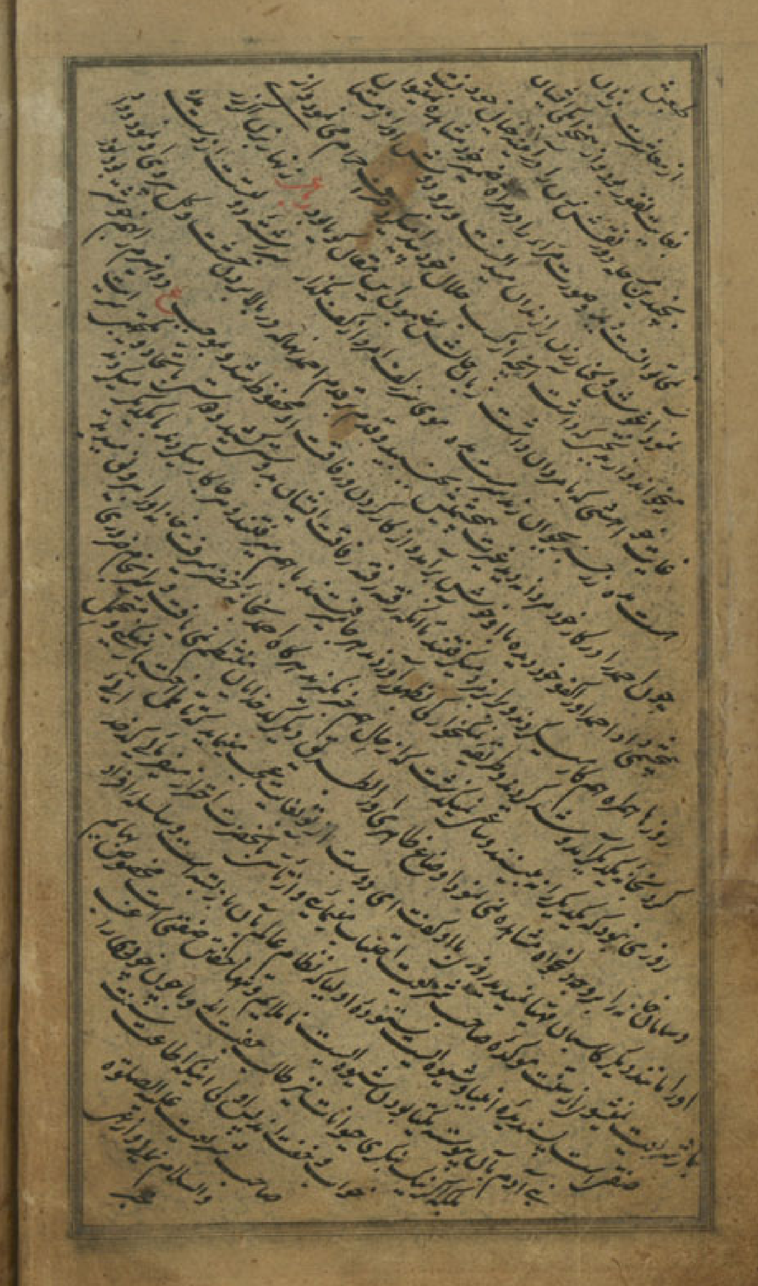
نه بهره ز علم فروع اصول
نه حرمت با د از خدا و رسول



آن عالم از چون و چرا خالیست
که نمیدانند ز شوق لقا
سر حرف آن علی عالیست
پا را از سر سرا از پا

تا چند کنی ای شیخ کجا
میگو با ذوق دل آگاه
تو به تلقین بهای زار
الله الله الله الله





لا رهبانیة فی الاسلام اجتناب فرمائی مایل پیوند گردی و طالب فرزند شوی مستوره
بعقد خود در آری و محبوبه بخانه آری تا سرانجام خانه ات رواج دیگر گیرد و اسباب آن رابجا
رونق دیگر پدید آید مرد باشد و طعامت گرم بود و لباست پاکیزه باشد و جای خوابت
نرم بود و عنقریب بیت دمد از بوستان جان نهالی نماید از آسمان دل هلالی یعنی دیده بیدار
قرة العین روشن گردد و پشت بتقویت قوة الظهر محکم سازی خضر گفت ای عزیز آنچه گفتی پسندیده
گفتی و گوی نصیحت سفتی لکن چکنم از قوت رجولیت بی بهره افتادم و از قدرت معرکه بی نصیب ماندم
آلت تناسلم در سلک اهل کفالت است و مرده زیر گلیم در خجل مولانست نفقه نقد از تقویتی
سر بر نمیدارد و ماه ماه از ناتوانی طاقت حرکت ندارد و مارم بسوراخ نمیرود و انگشتم در انگشتری
جا نمیگیرد کلیم ار بود زنده از ریزم بود کار کلید بوم علوم احمد گفت هر گاه حال
بر آرچه پیر را با پیر زن نشینی و پیر زن با مردی هم بالین هیچ شک نیست که صاحب جمالی
در بغل نگیری و ساده رخساری در آغوش نکشی چگونه است که با زنان رغبت نیست
و با پیران الفت هست سبب چیست که در حلقه تنگ قاف جا نمیگیرد و در شکاف کاف
نمیگنجد چرا تیرت از سوراخ سوزن بدر نمیرود و سوزنت بجز بزرگ فرو نمیرود هر گاه
از حلقه تنگ نمی‌گذرد برآرچه از پرنیان نمیگذرد باعث چیست که از سوراخ روزن
درون میتوانی رفت و از دروازه نمیتوانی گذشت خضر گفت سخن همانست که گفتم قدرت
مردی از من ساقط شده و قوت رجولیت از من سلب گشته سالهاست که گفته اند مردیت
بیا زمان و الکن زن کن از حیز سود که دلبری همخوابه من شود و نتیجه اش شرمندگی باشد و آن
چه حاصل که جمیله تنم آغوش من گردد و ثمره اش خجالت بود هر گاه باران در صدف نریزد گوهر

ازکجا خیزد و هرگاه تیشه رگ کان را نخراشد لعل چگونه حاصل شود و هر وقت خدنگ کارگر
نیاید از کماندار چه فایده و هر تیر بهدف نرسد از تیرانداز چه نتیجه مرکب چون تند نبود چگونه
جولان توان کرد و مثقب چون کند باشد چه سان گوهر توان سفت با انگشت شکسته
رخنه در سنگ نتوان نمود و بپای چوبین راه نتوان پیمود مرا درین کار معذور دار و ملامت من
روا مدار احمد گفت خلاف میگوئی و طریق حیله میپوئی دولت مایل امردانست و طبیعت نفور از
زنانست انجا که دولت میخواهد عورت خار انگاشت و انجا که نفرت نفیر باید بشارت
بنیادست انجا که رغبت است تیر ترث از سندان میگذرد و انجا که نفرتست بحریر و ور
در حرام مانند شیر روز در حلال چون روباه و در زن همه قوت رجولیت و در امرد تمام ضعف باه
از عمل شنیع باز آ و از فعل قبیح توبه نما از مباشرت امردان بگریز و از معاشرت بپرهیز و از
اعمال ناپسند اجتناب فرما و بنکاح رغبت نما اکنون آنچه گفتم بکار آری و دست از محرمات
بداری دختری دارم خوب صورت نیکو سیرت بعقد تو در می آورم و آنچه خرج جشن و عروسی
شود از خود صرف میکنم و بنظر کابین از تو چیزی نمیخواهم باین مواصلت میانه من و تو اساس
دوستی محکمتر میشود و علاقه یگانگی قویتر میگردد من همدم تو خواهم بود و تو محرم خانه من خواهی
شد سخن مارا دلگیر مدار و بهبود خود را در بیان ان حضر با خود اندیشه که تو مرد مجردی کنی صبح بر
و شام خسته و کوفته بخانه مرآیی اگر زنی در خانه تو باشد که طعامی آماده سازد و فرش خوابی
اندازد و کوزه آبی حاضر نماید و چراغی روشن کند و بضبط و ربط خانه پردازد باعث ازدیاد
راحت و آسایش تو خواهد بود و ضرری از ان روی نخواهد نمود پس گفت احمد غمخوار
شرایط نصیحت بتقدیم رسانید و از اشفاق دقیقه فرو نگذاشت مرا بالطاف مستقیم دعوت

کردی
[illegible]

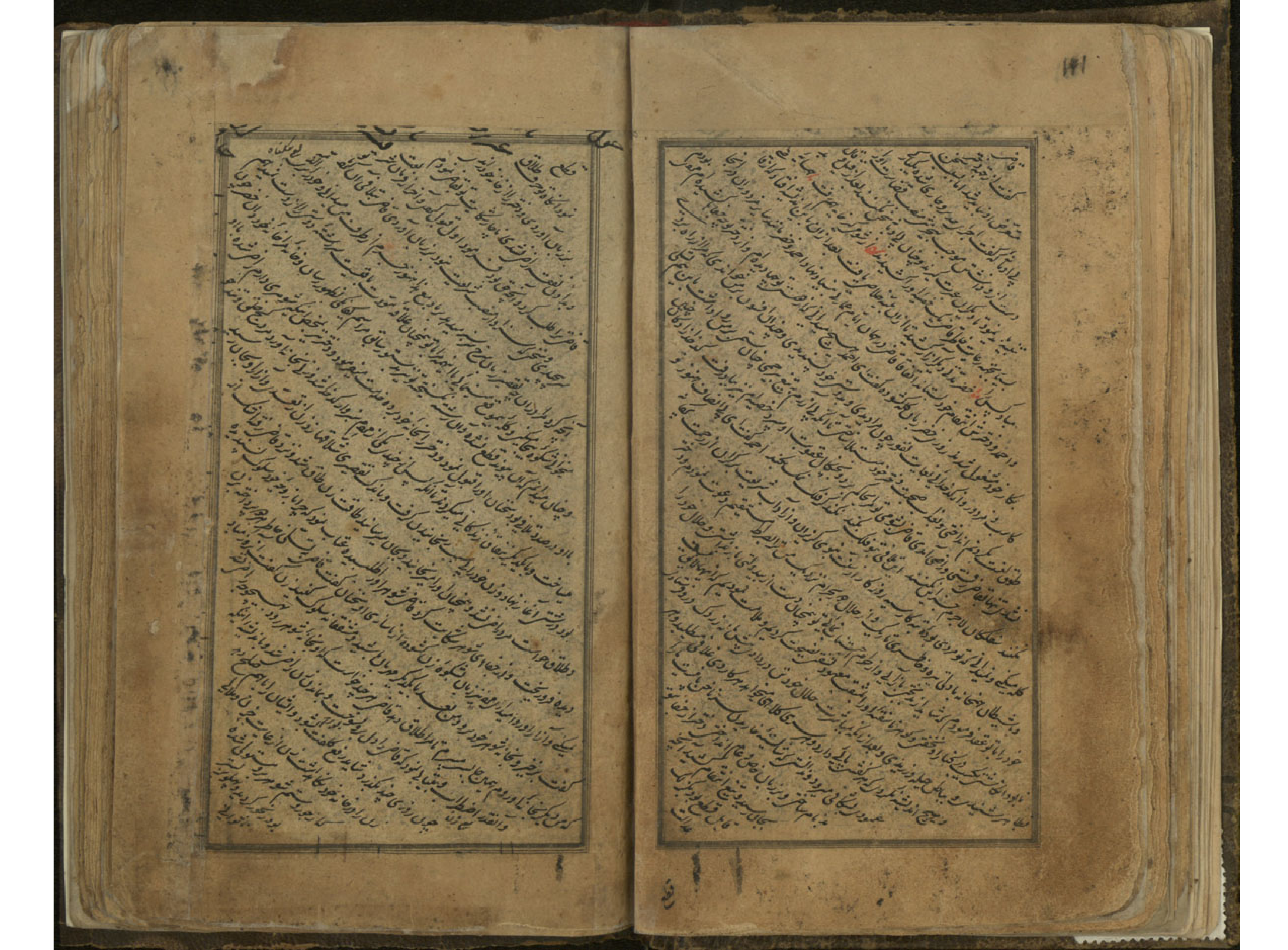
بتمکین شیرین و آرام غمازی و تقاضای فلک و جام فرم نمائی و شیر و انی و وج کردانی و از رزم
پلنگی و قطره ابری که او حسد برآمده پیش آید و قتل از روی جگر کشاید که چنین که چنین بیع داراست عالمه
و این چنین الفت وحشت افزاید که من الان تجربه کار و شعبده باز آن روزگار و جادو خیالان این
فن و طلسم گشایان این انجمن که پیش از من و تو بوده و به نوک قلم جادو رقم نقش در ستر برآب و گره
محبت بر باد زده اند و میان آب و آتش الفت داده اند و نور و ظلمت را بهم پیوند کرده اند و لبسا
تیر بی و فقره دیده اند و عروس خندین را دیده بوده اند چاره این کار چنین دیده اند و علاج این
واقعه این چنین کرده اند تجویز قوانین پسندیده ایشان ارشق تعلیم خود ساز و دستور العمل گزیده
ایشان را فهرست جریده زندگانی خود کن تا چهره مقصود در آئینه مطالب مشاهده نمائی و دست
مراد در گردن آرزو حمایل سازی از اعجز بر خوردار جوانی بهره یابی دختر نخجالها در دامان بازار
بسمع رضا اصغا نمود و بموجب فرموده شب دیگر در ملاطفت و ملاعبت افزود از عشوه
کاری ساخته شد و از کرشمه در نکشود نکرد دیدم هر چند از جانب عروس الفت تمیز بظهور رسید
از طرف داماد نفرت زیاده ظاهر گردید چندانکه از انس و رفق و ملایمت بظهور آمد از وی تندی
و وحشت بفعل آمد هر چند او نزدیکی کرد این دور جست و چندانکه از طرف زاری بود از طرف
بیزاری بود هر چند او مرهم شد این جراحت گردید و چندانکه او دوخت این درید تا آنکه چند شب
دیگر بامن خوش تر و ناخوش تر گذشت دختر او را انچنان با خود سرگران نا مهربان دید هر چند پیش رفت
او از گریزان یافت بار دیگر شکایت نزد ما در برد و خونابه دل از دیده فرو ریخت و گفت انچه
فرموده بجا آوردم و در ادای ملاطفت و ملاعبت دقیقه فرو نگذاشتم اصلا ابن نفر نمود و هیچ چه
خواهش من نمود آب با آتش چگونه آمیزش کند و چراغ با صرصر چسان الفت پذیرد از فرط
او عجب بعد نیافتم و از هیچ او یکانگی و بغیر از بیگانگی ندیدم شعر چو زیشان یگانه بهشت با من چه حاصل

زانکه

[illegible]

بیهوشیش در بود دختر آهسته پسر را از بغل او بیرون کشید و خود بجای او خوابید جوان از شب خیز
بیدار شد و بنحو بدر القصور نمود و میل مباشرت فرمود عمود را برپا کرده خواست شروع در
مطلب کند دختر استره تیز که بجهت این کار با خود داشت برآورده فی الحال آلت تناسل ورا
قطع کرد خضر از تاب درد بر زمین غلطید و فریاد و فغان بآسمان رسانید و مدتی در بستر رنجوری
افتاد و بمداوای خود پرداخت و بعد از زحمت بسیار شفا یافت از بیم طعن مردم آن قضیه را بهیچکس اظهار
نکرد و آن دشنه را بدل فرو خورد لیکن دختر را طلبیده گفت سبب چه بود که چنان ستمی بر من روا داشتی
و آنچنان خنجر جفا در راه من کاشتی نهال البستان مرا قطع کردی و از زمره مردانم بدر بردی پرده از رخ خود را
دریدی و رشته نشاط مرا بریدی مرا از آلت ساختی و خود را از راحت کردی آنچه برای تو آماده بود از من جدا
ساختی و آنچه بکار تو می آمد از کفم رها نمودی این [illegible] دختر گفت هنوز پی نبردی
که سبب چه بود کلام سبب پیدا این تو اند بود که در نصیحت یاد من کردی روشنی مرا باید نکردی روشنی مرا شاد
نکردی بعد از آنکه خواستی مرا از خود اضر کنی چنان که میدانی آنچه از من بود با مردان دادی و آنچه زنان را لایق
زمان بود در کار من کردی کسی راه خانه خود اگذارد و دیوار دیگران رخنه کند سزای او همینست اگر
حلال خود را ترک کند و مباشر حرام شود جزای او همین است خضر گفت الحال که قطع آلت
شد و رشته الفت نیز بریده گشته طاقت دیدن تو ندارم بخانه پدر خود برو و همانجا باش که طلاق
خواهم داد دختر بخانه پدر رفته ماجرای خود و طلاق شوهر را مذکور ساخت پدر نزد خضر رفت و گفت
در باب دختر من چه در خاطر داری و برای چه او را از خانه خود بیرون کردی خضر گفت دختر تو سر مرا
بغارت داد و آلت مهر را که کلک بجفا قطع نمود از تیغ بی قبضه چه کار آید و از قضیه بی دسته چه
هنر زاید هرگاه مثقب نباشد گوهر را چگونه توان سفت و هرگاه دسته نبود هاون را چه سان
توان کوفت چون تیر نیست ترکش بکار آید و چون شست نبود از زه کمر چه گشاید ابیات تیر از کمان

[illegible]

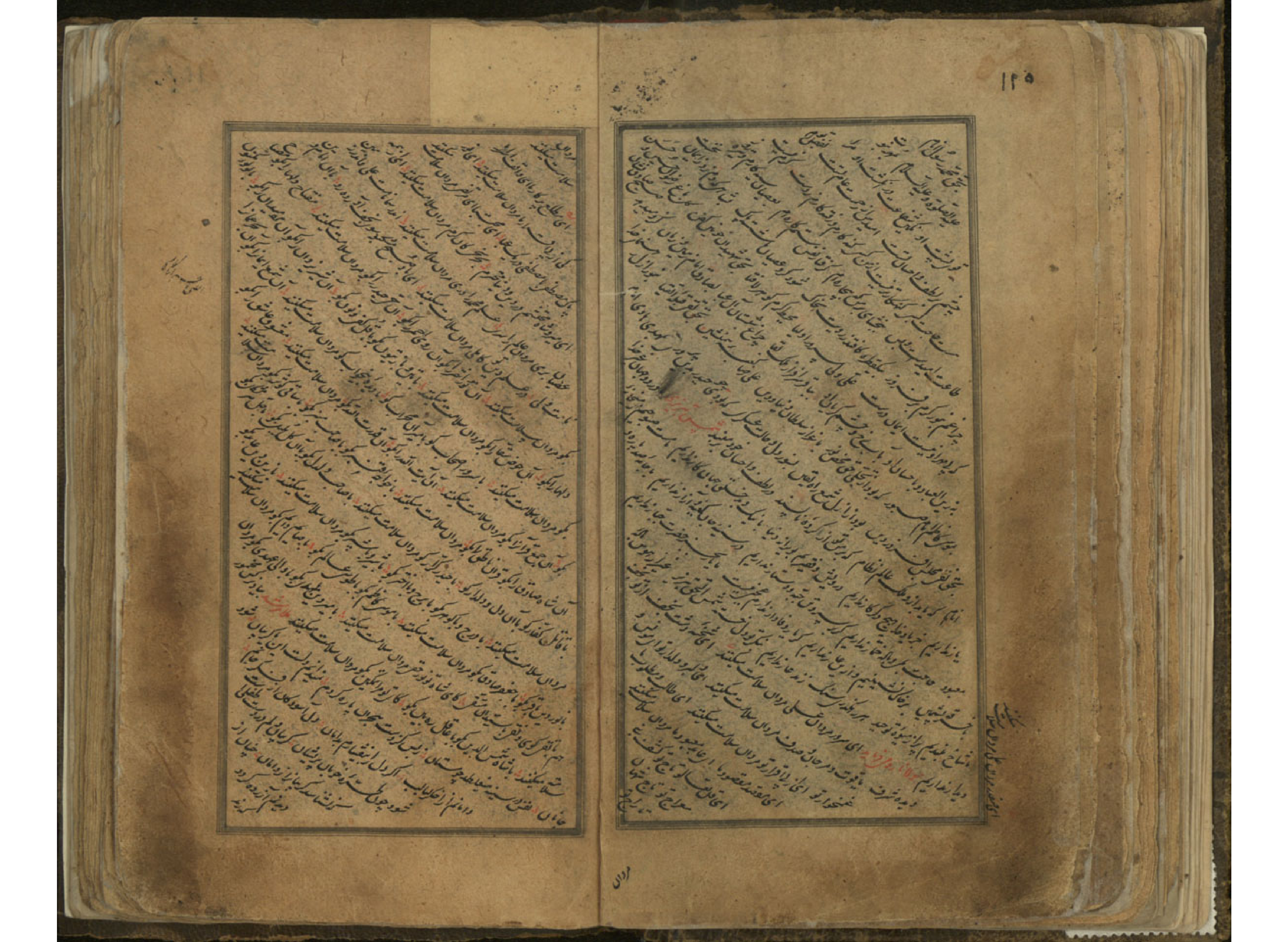


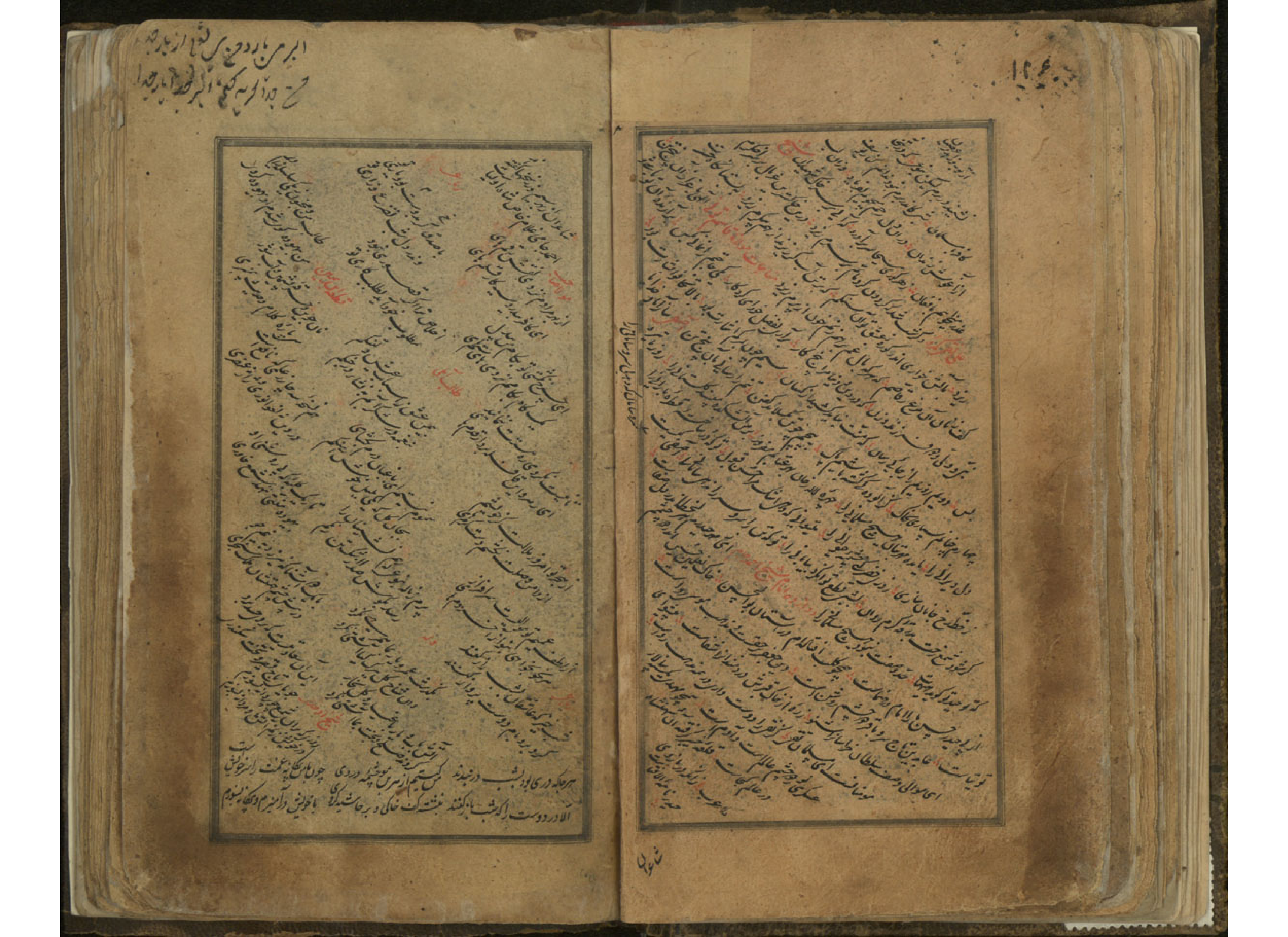


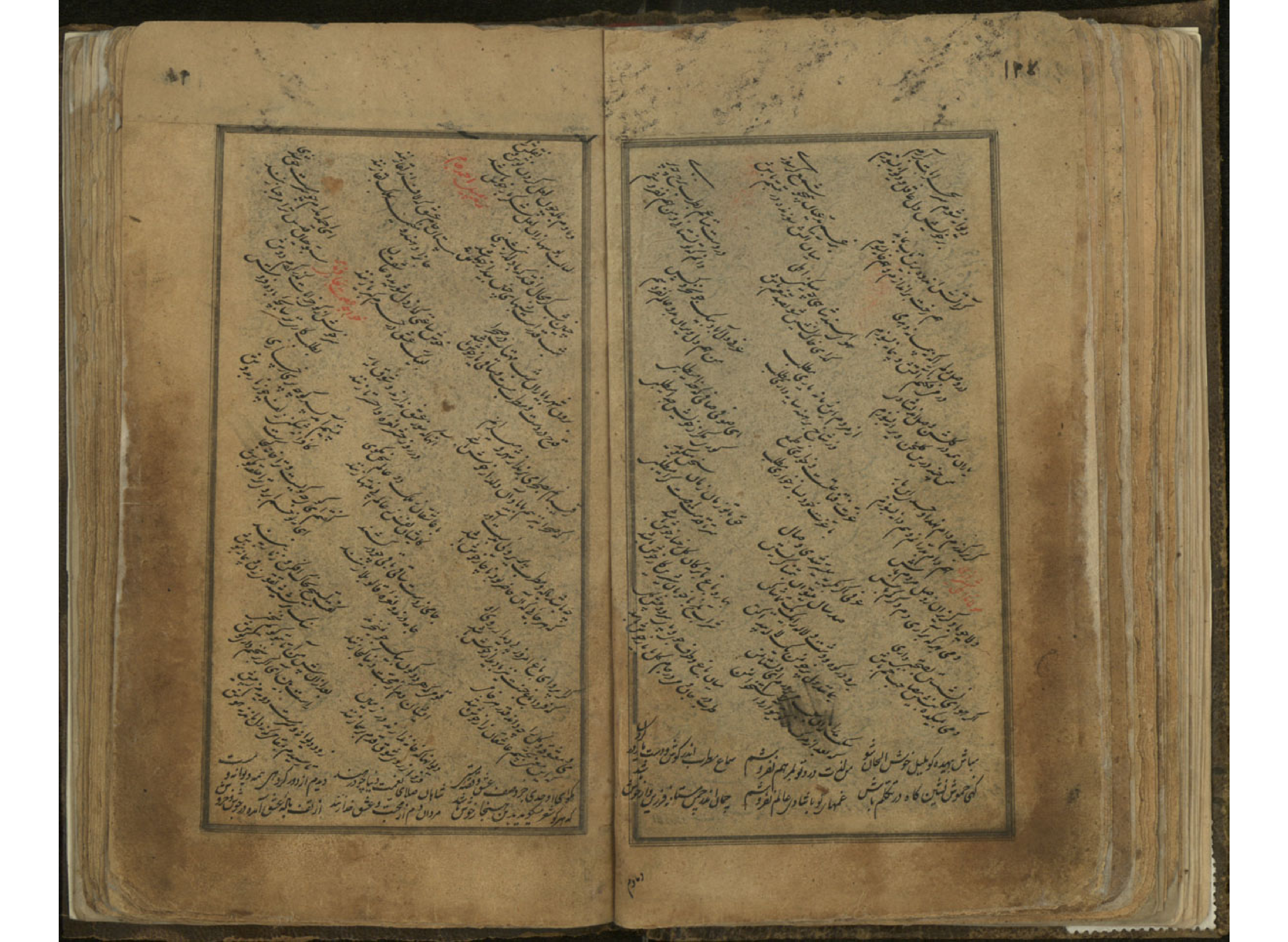


[illegible]

[illegible]

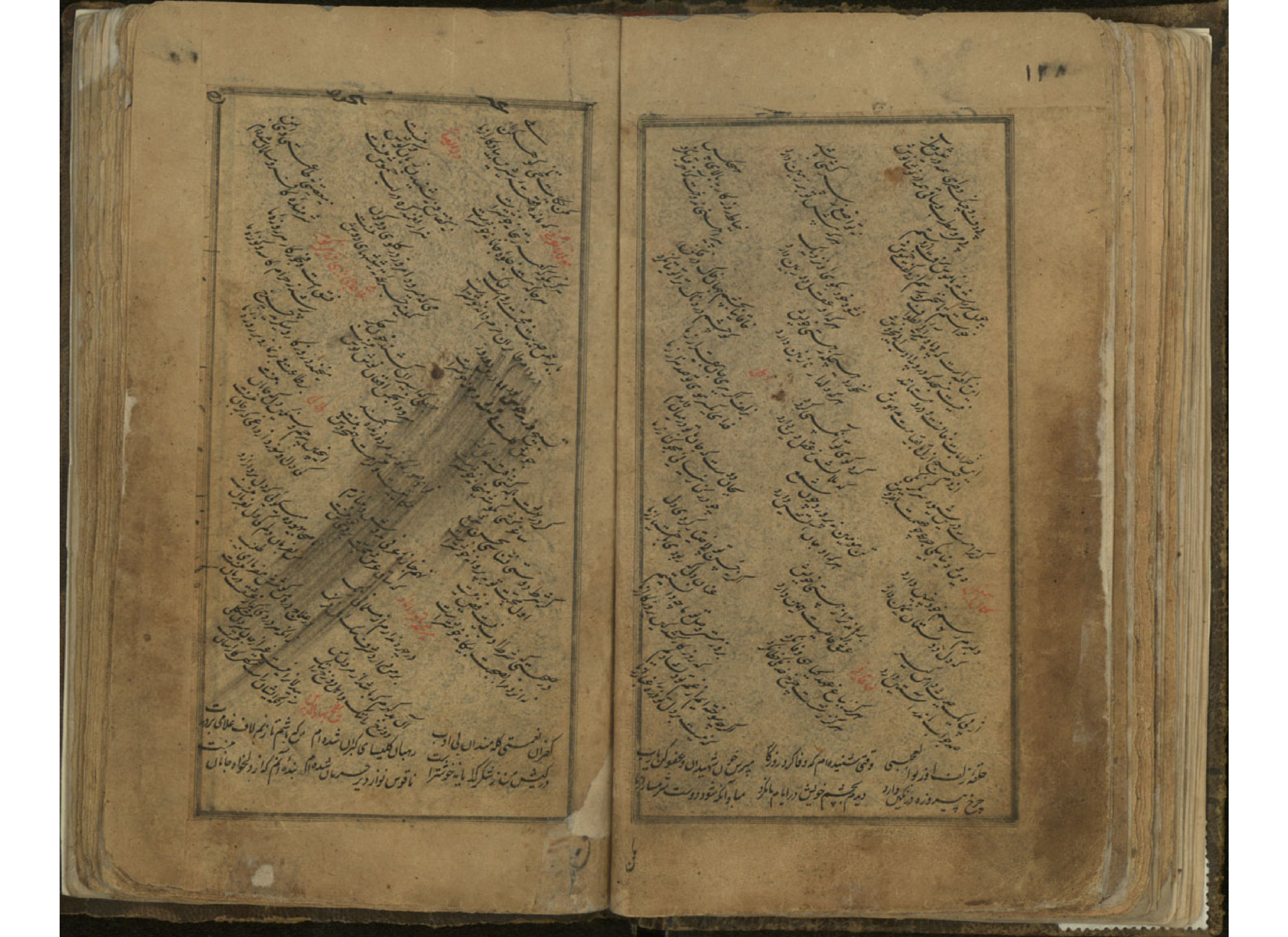






مباش بی می و گوش بلبل خوش الحان شو
مرا لذت درد تو بر هم نفروشم
کمی خموش نشین گاه در تکلم باش
غمهای تو با شادی عالم نفروشم

شاهان صلای نعمت دنیا چو در دهند
مردان دم از محبت و عشق خدا زنند



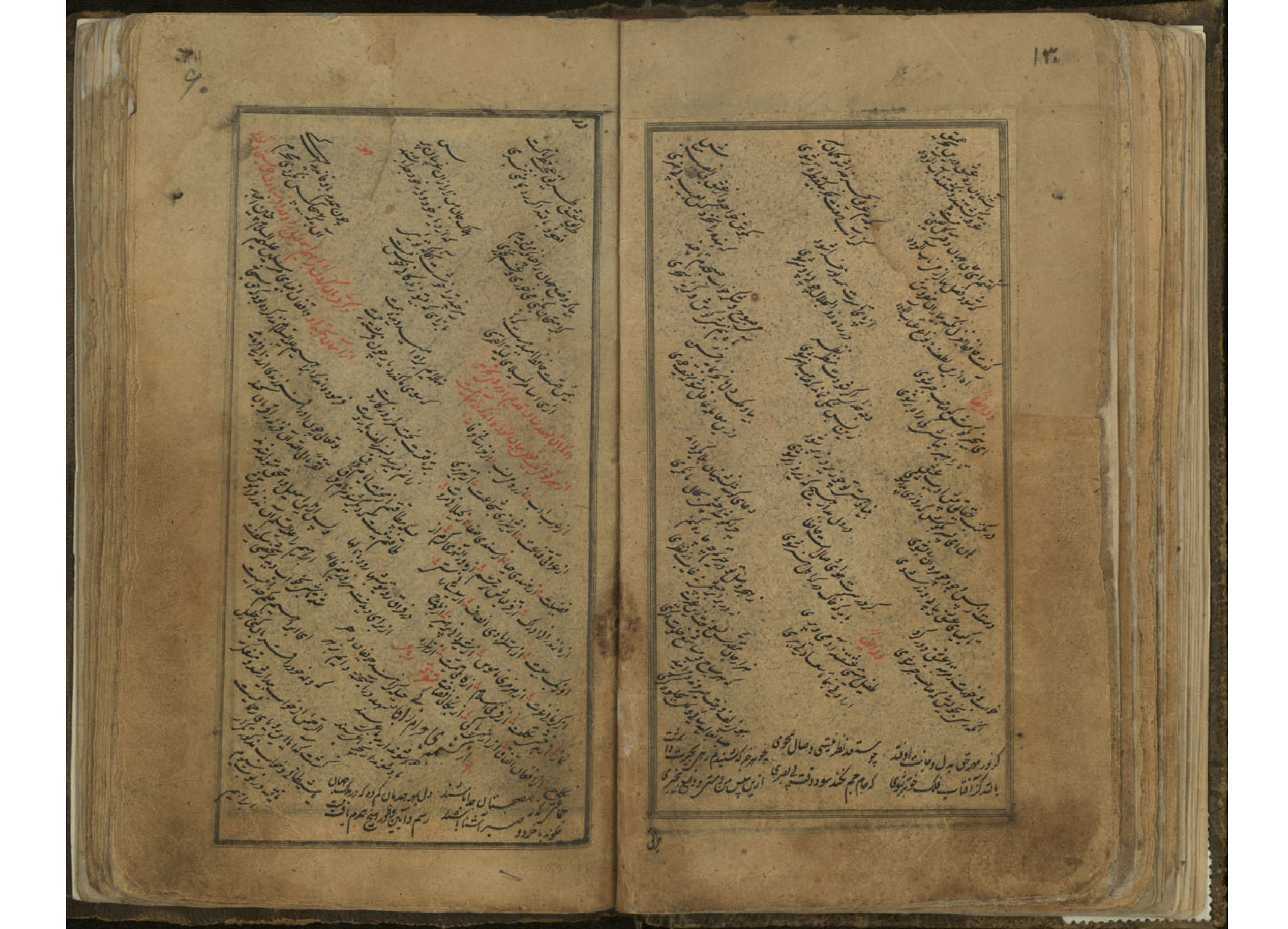
حلقهٔ زلف او ز بوالعجبی وقتی شنیده‌ام که وفا کرد روزگار مپرس حال شهیدان و عفو کن یارب
چرخ پیروزه در نگین دارد دیدم بچشم خویش در ایام ما نکرد مباد آنکه شود دوست شرمسار

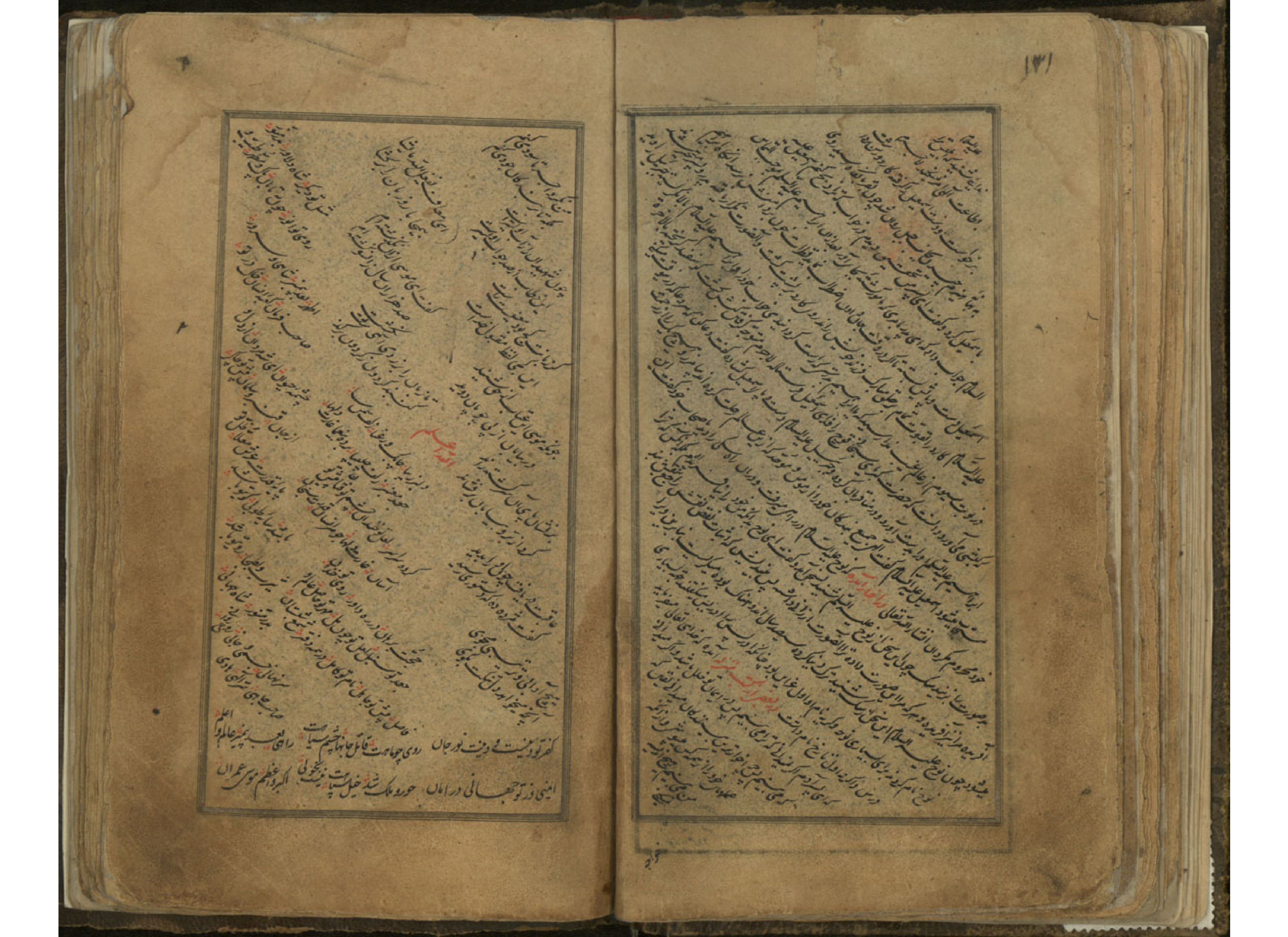
کفران نعمتی که رندان بی ادب رهبان کلیسای کافران شده‌ام هر کس که چشم تا زنم لاف غلامی برد
در کیش من ز شکر گدایی خوشتر است ناقوس نواز دیر ترسایان شده‌ام بنده آنم که از دل نخواهد جانان

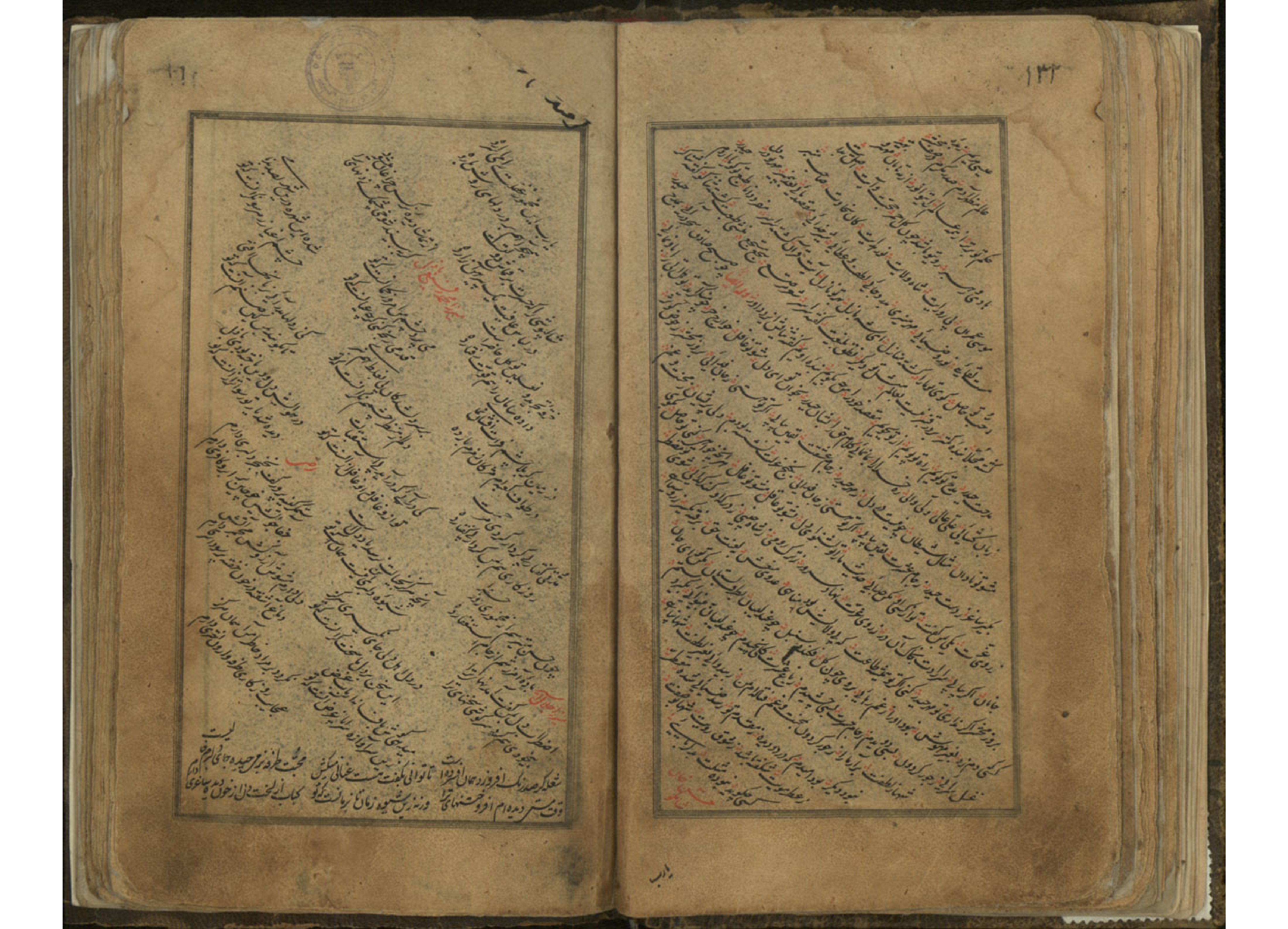


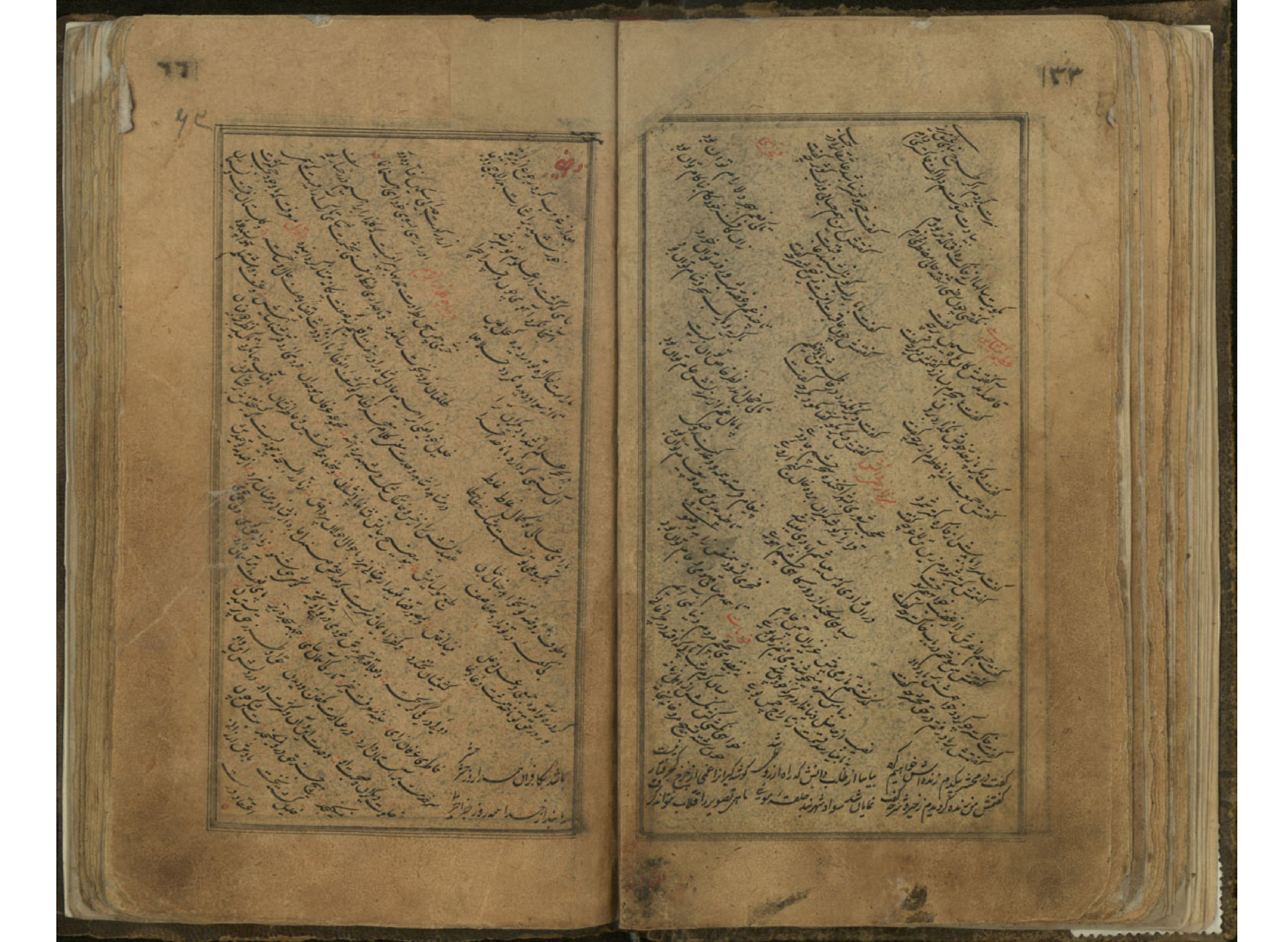
زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
هرچه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست



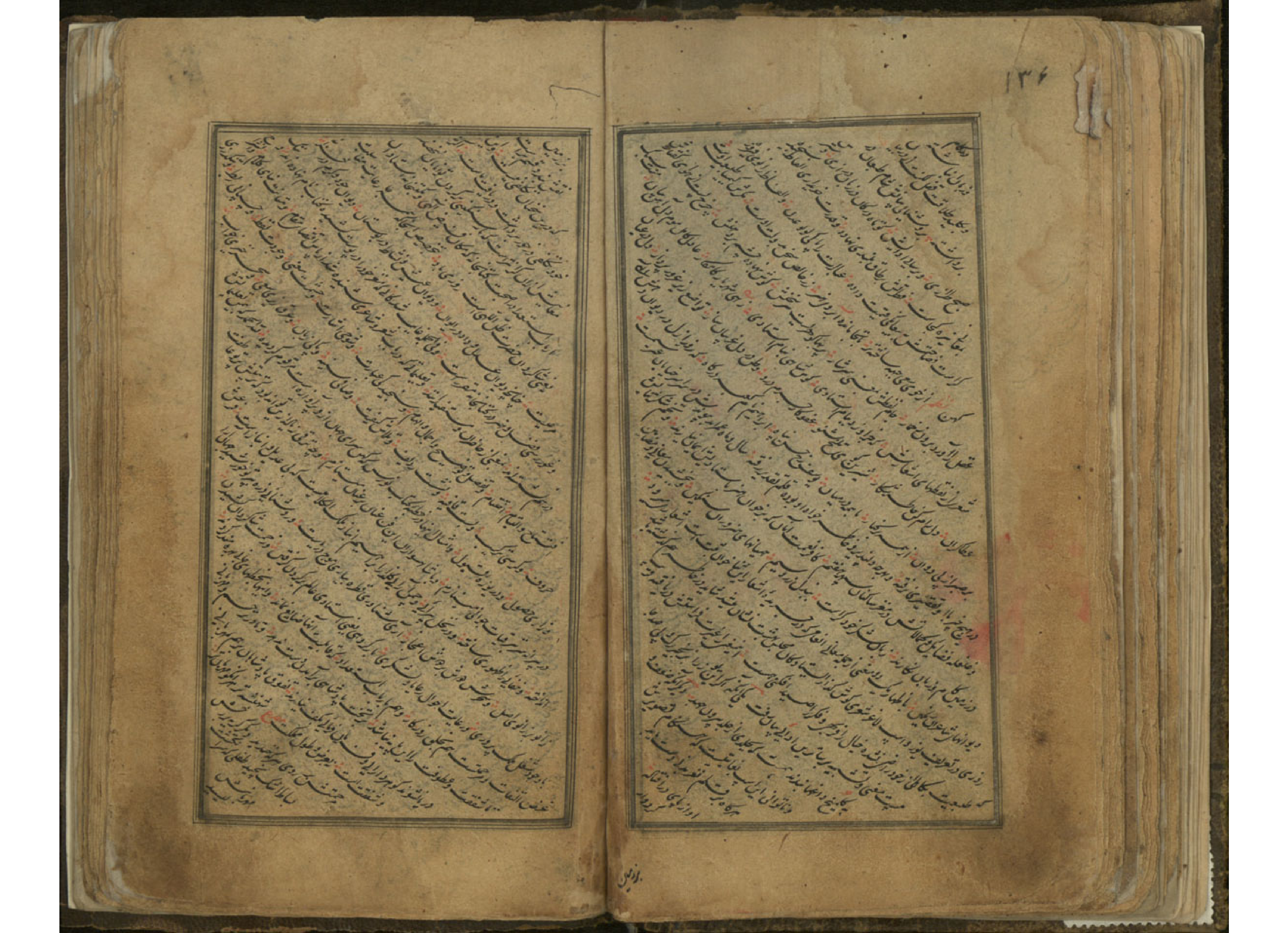








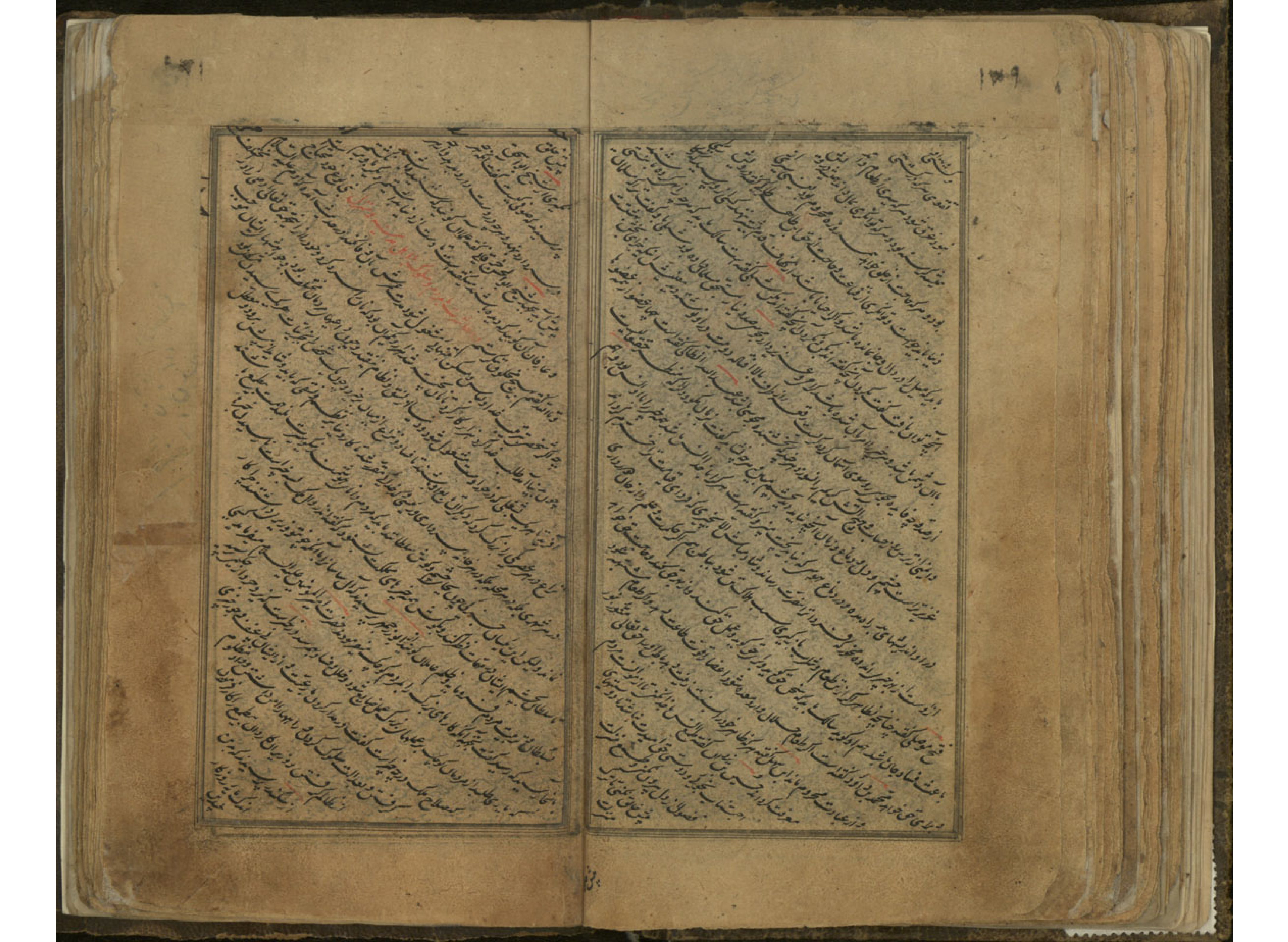


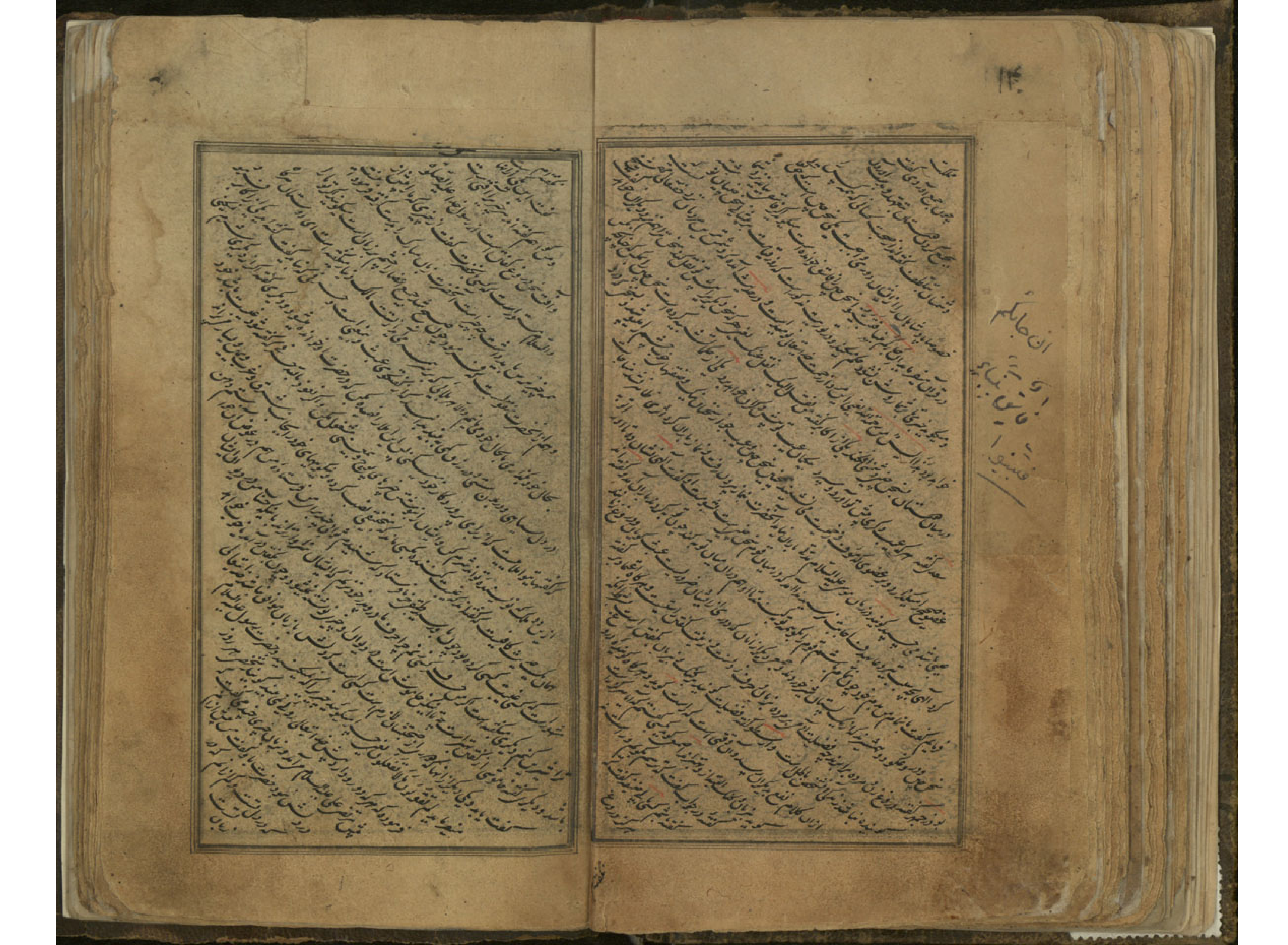






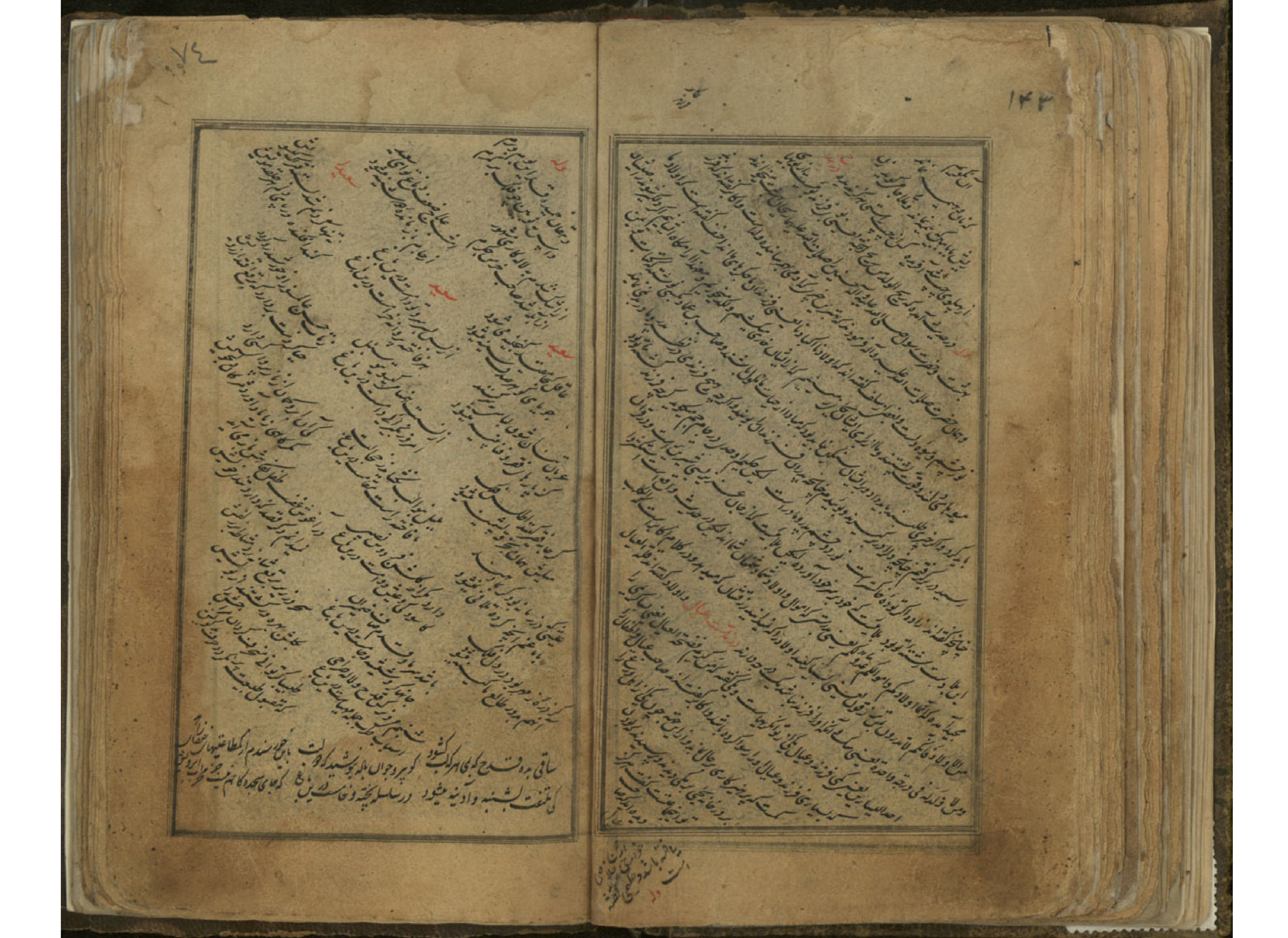


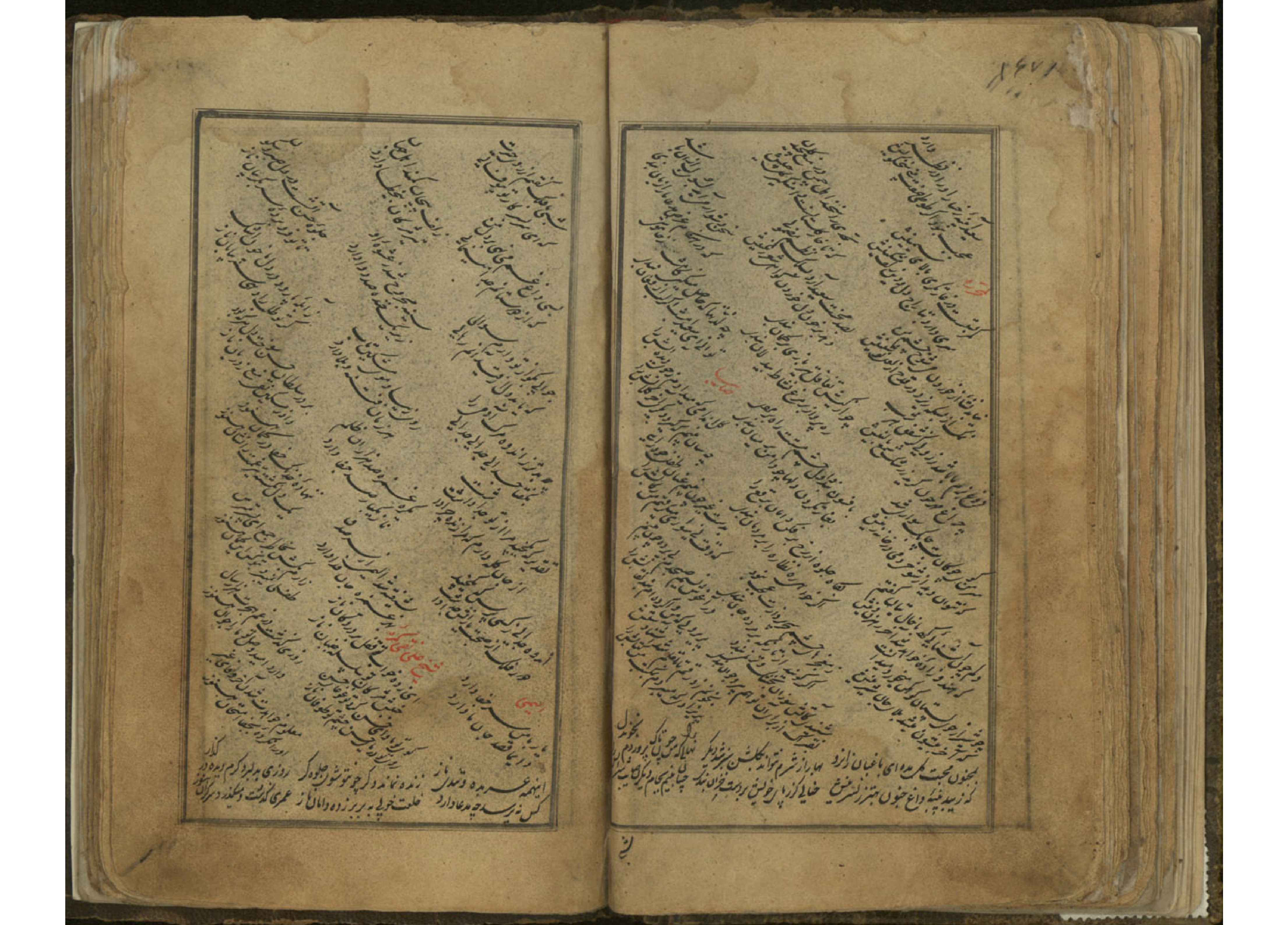


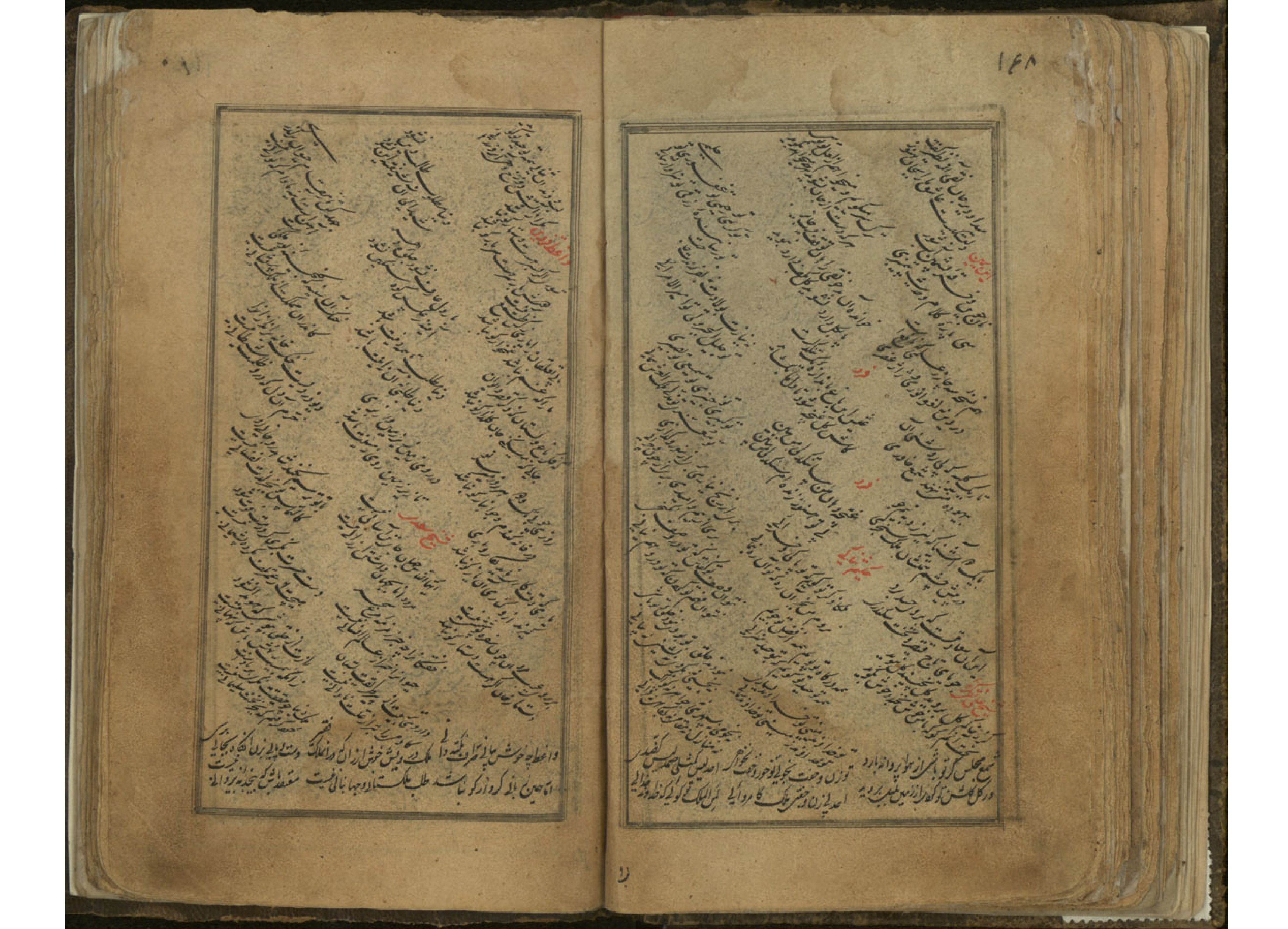












[illegible]

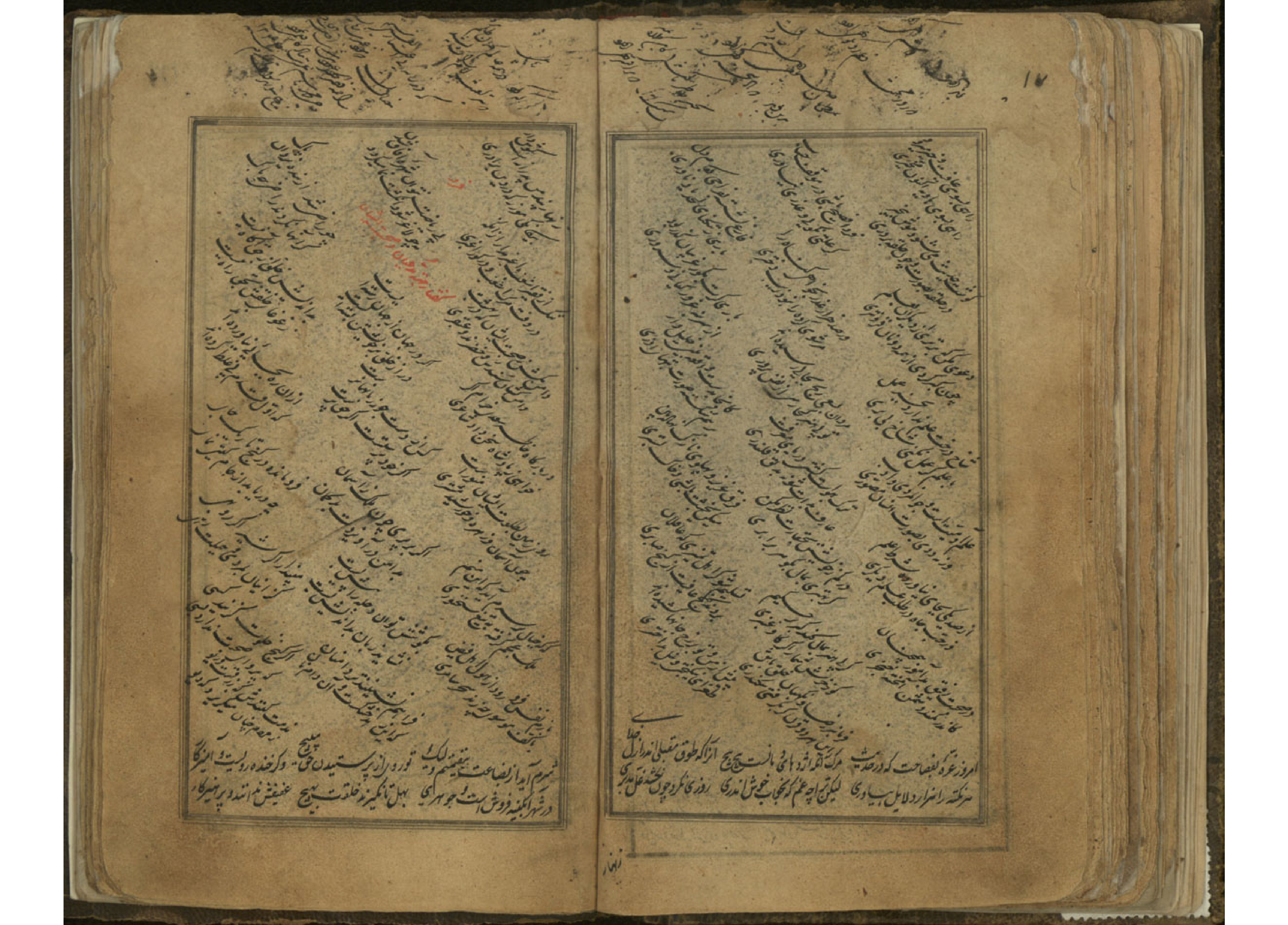
یارب ازینست هست آمد صنع توام — کر بالا و کرم نمده مخلص جانی — عالم و نماند و صوفی همه طفلانند

وانچه هست از نظر علم تو پنهان نیست — روی تو نمیدیم از حضرت سبحانی — مرد کرمست که عارف ربانی ست

[illegible]

این عمل رو در بسته و کوته نظر عیب — کر قصد خود ما که قدرت ودون بشود — آن راه جز رحمت کاملین میرود

دل سیر و غالیه اندوده چادر — نیکو نهاد باش که پاکیزه پیکر — بیدار باش تا [illegible]



امروز غره به فصاحت که در حدیث / مرکب اگر اژدهای مانست هیچ / ازانکه طوق مقبلی اندر ازل
هر نکته را هزار دلایل بیاوری / لیکن ترا چه علم که بخواب خوش اندری / روزی نگرد چون نجخته عقل مدبری

شرمم آید از فصاحت بنفشیم وی / تو ره و از پرستیدن حق هیچ / و گر خنده رو ست و ایزدگار
در شهر آبگینه فروش است جوهری / بهل تا بگیرند خلقت هیچ / عفیفش نماند در پرهیزگار

[illegible]

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

که درین دامگه حادثه چون افتادم

آدم آورد درین دیر خراب آبادم

یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

[illegible]

داد چون عشق نظاره بتاب ایشانم … منصب بندگی از حضرت مولا یم بود

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم … من ملک بودم و فردوس برین جایم بود … جز حرف دگر یاد نداد استادم

[illegible]

تحمل کنانخوانند مرد … اگر پای مالی سیاحت نکرد … وگر برد بار برنگی از کسی

که بیچاره از بیم سر برنگرد … نفر گرد کانش نخوانند مرد … بگویند … غیرت …

[illegible]

ابو المسرّاف تو رو آریادم

[illegible]

ور از ایں نسیم بادم بوی نسیادم

[illegible]

آصفی علیه الرحمه فرماید

روز الست ناجی قالو بلی بکفت
آواز نحن اقرب بی واسطه شنیده

روی تو صفحه صفحه و هر صفحه آفتاب
زلف تو حلقه حلقه و هر حلقه پیچ و تاب

مرکز چه من آشنای مهجور چو کار
آشنا را حال غربت را ازین که

[illegible]

هر کو سعدی را نخواهد دیدن از عشق او
در گلستان کو بیا با بلبلان ...

زهر جلوه چو خورشید ...

بادر جانش همیشه ل ع ن ت
نوعروسان چو صد جامه بر تن ...

نجانه ... زر ز روز ... افتد

مرو چون دو دو نوی شدم دور ز تو
هم بکذر بیادمن از آن دور دور

[illegible]

تا چه در گلهای رخسار بیش بود | قطره اشک ندامت را که از رو آرد | به چشم خود چون مردم چشم رعیت او

یوسف مصری اگر میدید بازار ترا | تیر از هفتاد و دو استغفار بیایدم | خوشا که روز و شب ما مرد کار کند

وله ایضا

[illegible]

با حشیار تو کردند زهد و تقوی را | خدا ... لب ... مستغرق ... | خنده زد ساقیا صبح

هزار مسجد و بتخانه در حوالی ما | وانگه جهان بگیرد از آفتاب صبح | آنچه داری ... بهار صبح

من و میخانه که چون دل صاف مشود و نبد شهرت در شوی هم گوشه گیر تا کوکب را بود در شرف نوبت گذار
کان شکر است و معدن تسبیح که عقار قناعت هم بلند آوازه دارد کوکب بخت بلند و طالع فرخنده

عرض حال مشتاقان ناله میتواند کرد بنیرو عزت علم بعیلان تا تاج شاه بگوای صبا بگوش
این شیوه قاصد دین کار مکتوبست وارث آنکه علم و عملیت که گوهر از نظرها مکرر افتاد

[illegible]

تا چند از دست حسد خواهی کشید آزارها ... تیر ای صوفی بجوان آب آتش رنگ را ... بار برد بستر که تنها رفت

هر کسی گلی بر سر زند ما بشکند بر جیب خارها ... پاک سازی چه قدر او پاک گردانی تنگ را ... صلح بهتر باشد از امهال جنگ را

[illegible]

دل زد بستم رفت و دین هم میشود ... چاره علاج مرگ عاشقی مجو ... بدلم غم نخورد اندوه

صبر اگر رفت اینهم میشود ... آن اگر خواهد شد این هم میشود ... باشد البته آشنا گستاخ

[illegible]

ولـه

[illegible]

بمحفلی که حریفان سخن نثار کنند   سودای تو دردیست که درمان نپذیرد   مرا هودم که بیت شود دل

بآن شکسته دلی بی‌زبان که پردازد   دردی تو بلائیست که دورش نتوان کرد   نمیدهند که قبای ملامت بر [illegible] آرد

[illegible]

بیت

دل مجذوب را خوشحال دیدم نفس شد   در آن محفل کند امیدوارم شوقی پروا   در کارخانهٔ صنع هر حریف کار

که عشق آخر طبیبی بر سر بیمار می‌آرد   که کام از شمع خود پروانه در انجمن کرد   که جلوه میدهند [illegible] کار آنجا بند

هرکه آید بدر میکده دیوانه کنند
از سر کوی مغان همت مردان برفت
زهر دل شاه رابی (؟) دیار رود
آشنا هرکه شود از همه بیگانه کنند
تا چها شیوه آن همت مردانه کنند
دل عاشق که بسیار زد و یکی با دود

خود بخود پروانه هم در جواب هر دو گفت
بیستون هم ... راه همت فرهاد رفت
پیر ما میکند در میدان عشق
شب شمع گویم که این آتشم پروانه کرد
عشق هر کار که گفتند ... تیشه فرهاد کرد
هر که سر بخشد جوانی میکند

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

چون امام الصدر [illegible]

سعدی که امام [illegible]

[illegible]

بادب تر سوی میخانه و مسجد گذر — که جاهل اشتر دلی غافل دگر — با پرتو خورشید نشد ذره نمایان

چشم من حاصل کو زمین کلک باشد — بود خجل از پیر و جوان تا کی و تا چند — خورشید چرا گرد تو بسیار نگردد

[illegible]

وله

شبی در انتظار صبح بودم ماه پیدا شد — دعای صبح تا شد مستجاب از سجده ام گم — باغ فیض از شش جهة در [illegible]

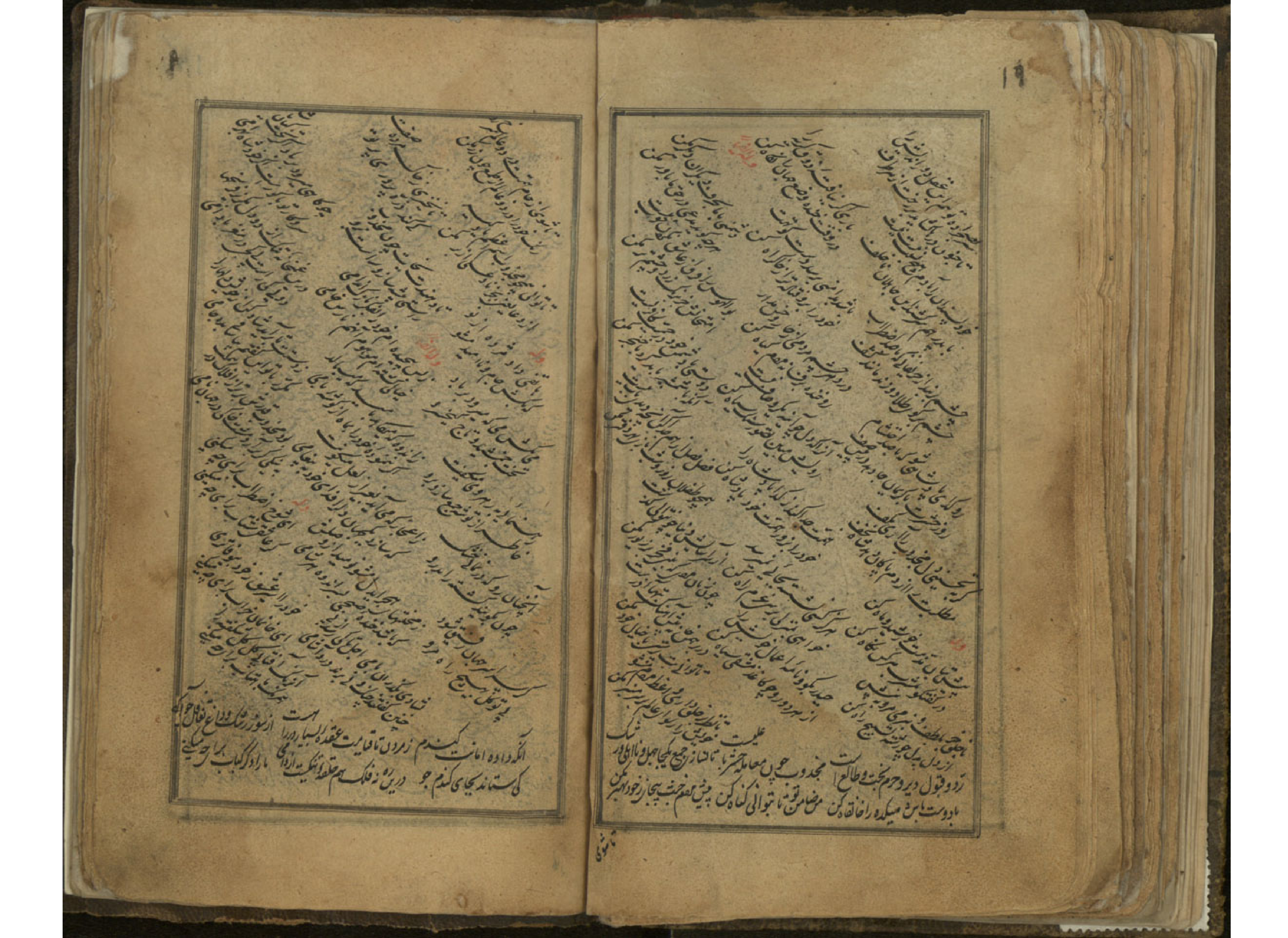
بدل گفتم خوشا حالت که یک شاهد پیدا شد — جمال آفتابم از افق ناگاه پیدا شد — بلبل شوریده ام فصل بهارم [illegible]

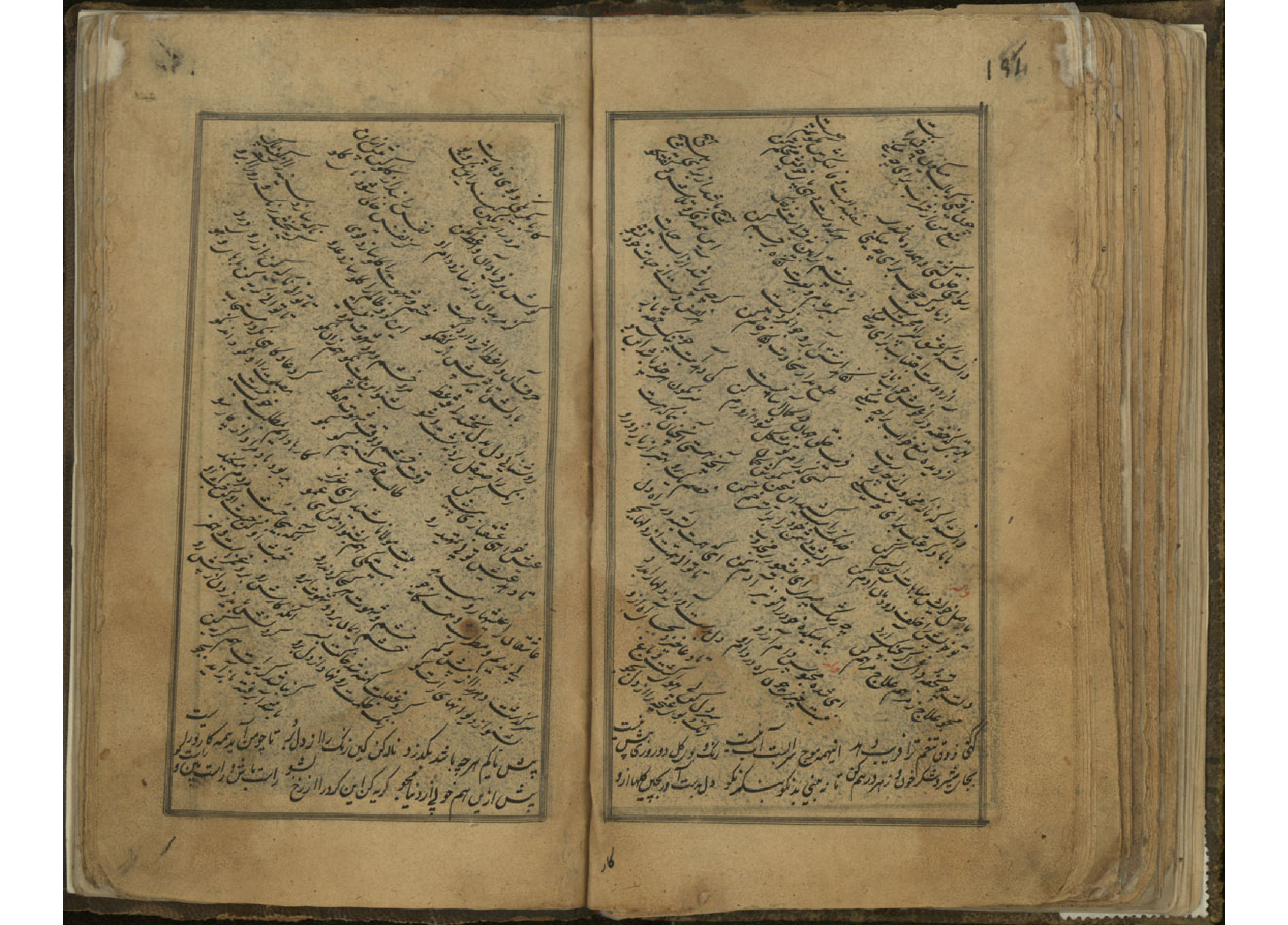
بیوایم کز سازار غوغای ما چنگ که همین گفت تشتند دری ما از حرف تربت نیک خواهست سوار دولت باد

روز دل زنانه شبهای تارم میرسد از لب دیگر چرا رسم چه عنوان که انده دشمنت را خدا چاه کند

بنجف باز میرود مجذوب جان من زرک نماز شب مکن تا نشد ابر کرم چون چشم مستان قطره ریز

دولتت را خدا زیاده کند با فرنگ دولت ببین از جوی نیش گوهر سلطان الله در نیمه ش درصدف





گهی ذوق تنعم را ویب ... اینهمه موج نرلبت آب ست
رنگ و بو و گل دوروری چو بهشت

بجای شیر و شکر خون زهر درهم کن
تا نه بینی بد نگو بشنو نگو
دل بدست آور بچین گلها ازو

پیش ما کم هرچه باشد بگذرد
ناله کن کین زنگ را از دل برد
تا چو من بدمه کار رود ...

بیش ازین هم خود را از دنیا مجو
گریه کن این گرد را از رخ بشو
راست باش و راست بین و راست گو



مه خورشید چشم دارد از همه | جمله جهانش برو افتاده

آب رو خواهند از آب رو | کی برو افتاده دارد آب رو

دهندش

مجذوب صفت هرکه باخلاص رود راه
از دعای همه زان طفل شود رجوع داد
با عمود کمک گروه نیم ابو
توفیق سلامت ره راه دهندش
که دعای پدر و مادر و استاد کنند
کاو دعا میکرد بر سر هم جوان

گفته گر عاشقان کس جان باقرار نام نکرد
بدل یک خنجر و ار درد جانگسل خاتم
عجب از خار خلید از گلی در سینه ام
هر دو در خاک و خون غلطید بین و ماند
چو دشوار باید که بر کار
که برد از خاطر من خار زخار گلعندار

وله ایضا

بس که کردم پیش مه گریه و سودی نکرد ... آن به شبنم بود زان وقت صبح زرد گشت ... بار ما سرگزینازار دود دل اغیار را

بعد ازین از گریه خود خنده می آید مرا ... گل ز غیرت گشت بر خاک آبروی خویش را ... گل ز سر آتش است اما نسوزد خار را

درد بیماری و اندوه غریبی مشکل است ... کر به صورت رقیب از فلک آمد ستمی ... رب آمد بار و دور

وای مسکینی که هم بیمار باشد هم غریب ... آن همه زینت برای بزم کیست ... در فنا شد هلال و آفتاب از همه

ای که پیرهنی مرکان ما و ... منزل کجاست   خاک آدم گر سرشتند غرض عشق تو بود   آنکه در زلف پریشانش دل ما جمع بود

منزل او در دل است اما نمی دانم دل کجاست   هر که خاکره عشق تو نشد آدم نیست   جمع ما را مجموع زلف خود پریشان کرده

من الفغان و دلم ... الفغان طلب

در علاج درد من کوشش مفرمای ...   بلبل افغان میکند هر لحظه بر شاخ گل   کدام جلوه که در سرو دلبر تو نیست

زانکه هر دردی که از عشق است درمان من است   جلوهٔ گل دیده و در اضطراب افتاده است   کدام فتنه که در جلوه‌های تو نیست

بدور لاله و گل چون بگلگشت چمن رفتیم
که از تو یک سر ره رفته اندیم
تا چند ...
خجل شد آن یک از رنگ تو وان دیگر از تو
که گه در گردش فلک و روز رکار ...
دایم ...

از نام دو چشم خود چه پرسی
هر کار بروی دیده مایل محراب شد
ز تیغ طعن ...
این فتنه گر است و آن دگر شوخ
زود باشد که خجالت ...
نعوذ بالله ...

نمود وعده که دیدار رود دیش درخواب | تاکنون عمر بلالی در غم روی تو گذشت | الفقد تو پیش همه مقبول فتاد

نکو شیم که مبادا آن حساب کند | عمر باقی مانده هم یارب در غم بگذرد | این حرف که زروز قلم رونما شده

چون برون آید کله کج کرده دامن در زده | شرح بیشکی آن ماه بپایان نرسد | قد تو عمر دراز است و سرو گلشن ناز

دیدن چو بلال آن چابک سوارم میکشید | فی المثل گر شود افلاک سراسر کاغذ | بادو سایه فکن بر سرم بعمر دراز

یاد رفت ای دل چه سود از ناله بی‌شکیب تو
حیف است هر جفا که با عیار میکنی

صاحب محمل فراغت دارد از بانگ جرس
هر جفا که حیف ... جفا ... خویش

ولە

مردم و خود را از غمهای جهان کم خلاص
عالمی را هم ز ربا دو قفان ... خلاص

آفت دیده مردم ز غبار است ولی
قاصد بغیر خبر بی خط دوست
مهوشان در نظر که بخط ... اند دریغ

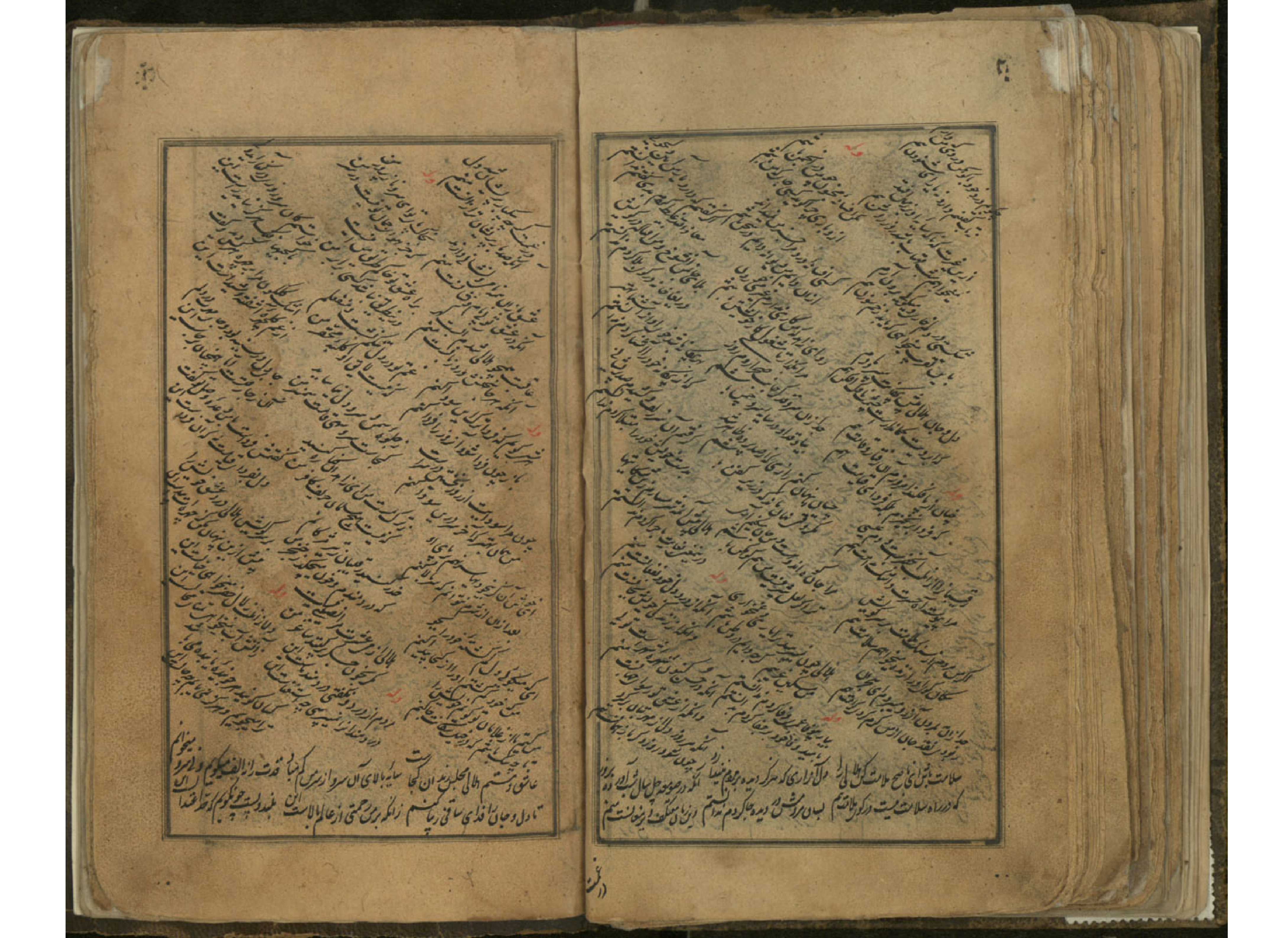
دیده را از سر کوی تو غبار است غرض
یکبار هم بنام هلالی بیا ز خط
انجم انجمن لب لطف بنده دریغ

دور از تو نو بهار جوانی بباد رفت · آنکه روزم را سیه کرد از دو زلف مجمو · گر ملالی خیزد از روزم مقام

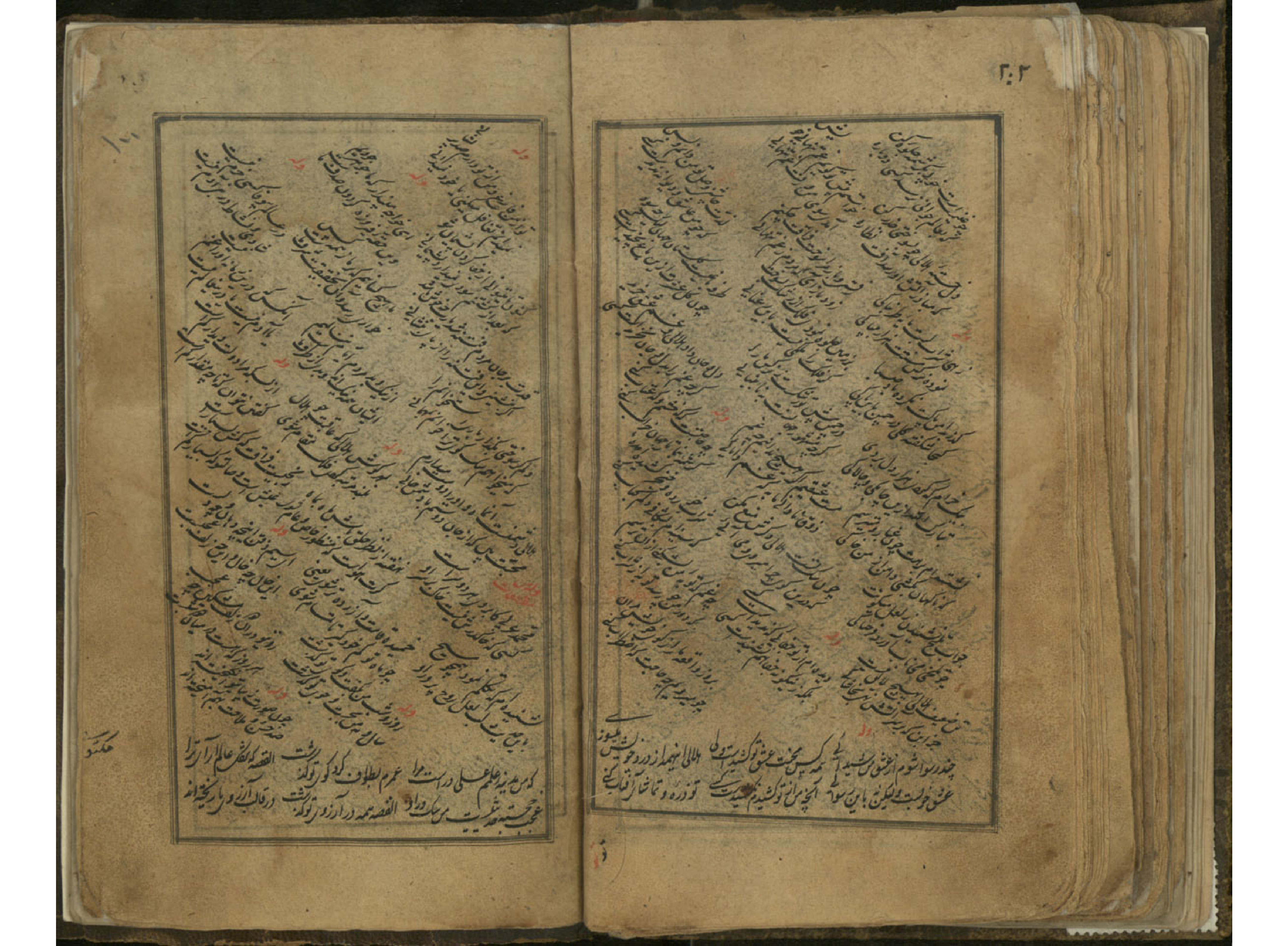
عمر خیالی عزیز بجز خیال او بود · روز و اوچون روز کارمن · سیه باز دو زلف · باز دور کو زجا باقت ... به دوجاکی

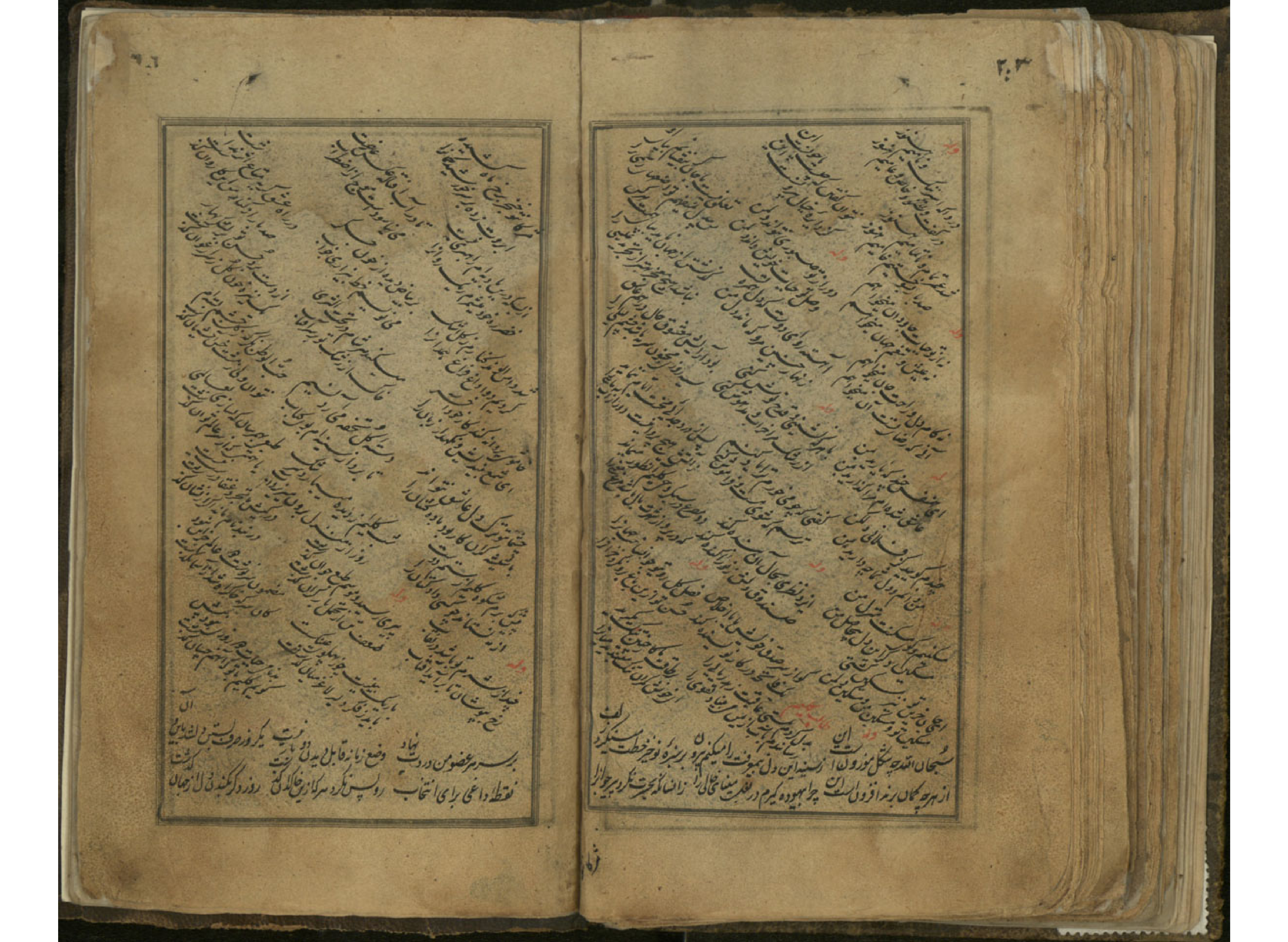
ای صبر کجایی که زحد میگذرد باز · آخر ای آرام جان ما ز جستی قوله کین شدم دیوانه و طفلان ز تندم سنگ

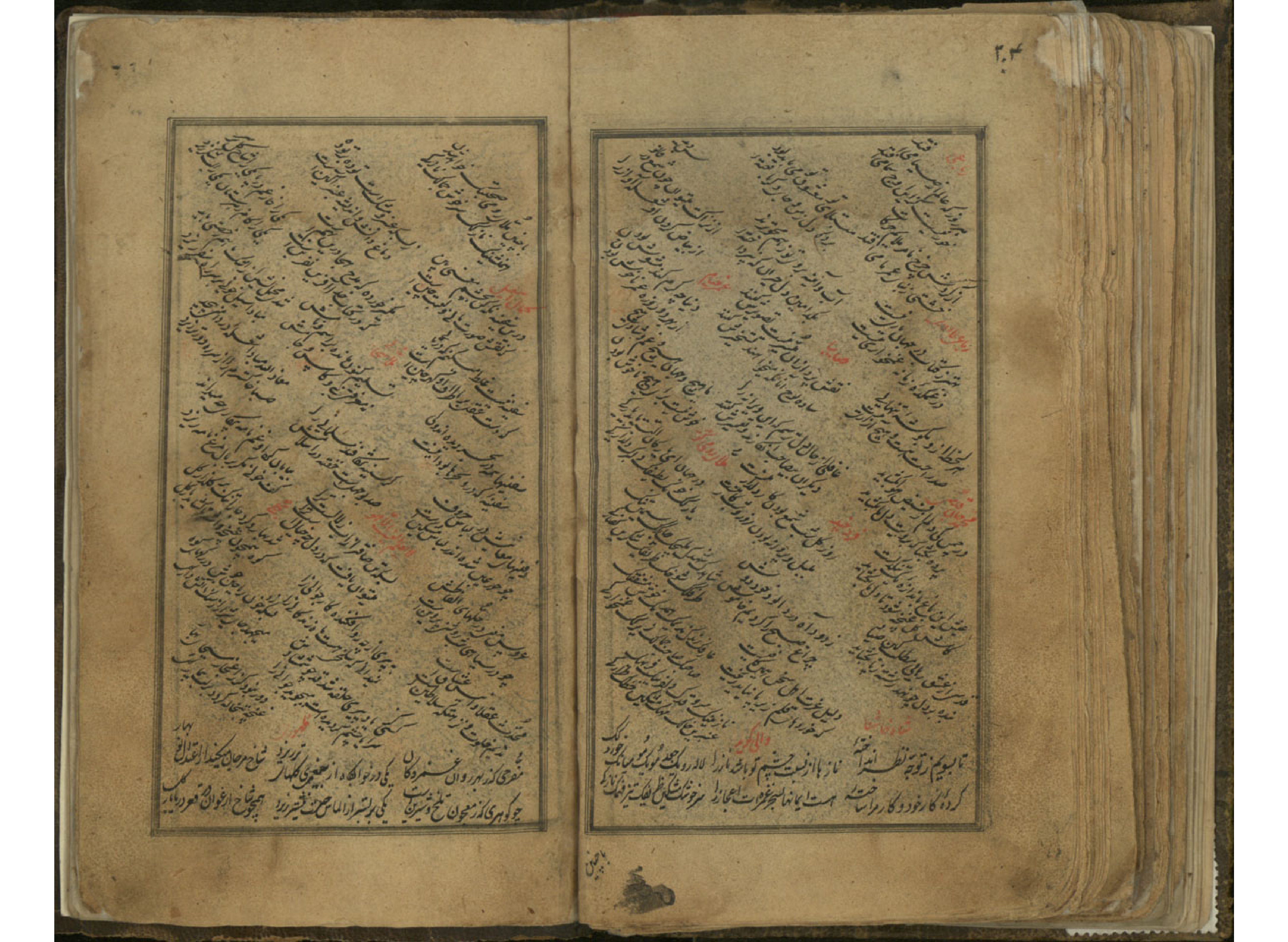
بر دل ستم آن ورزش ستم دل · سینه مجروح دارم جان غم و سودا هم · گر بخانم پر ز دست عاشقی چاک گریبان دامن

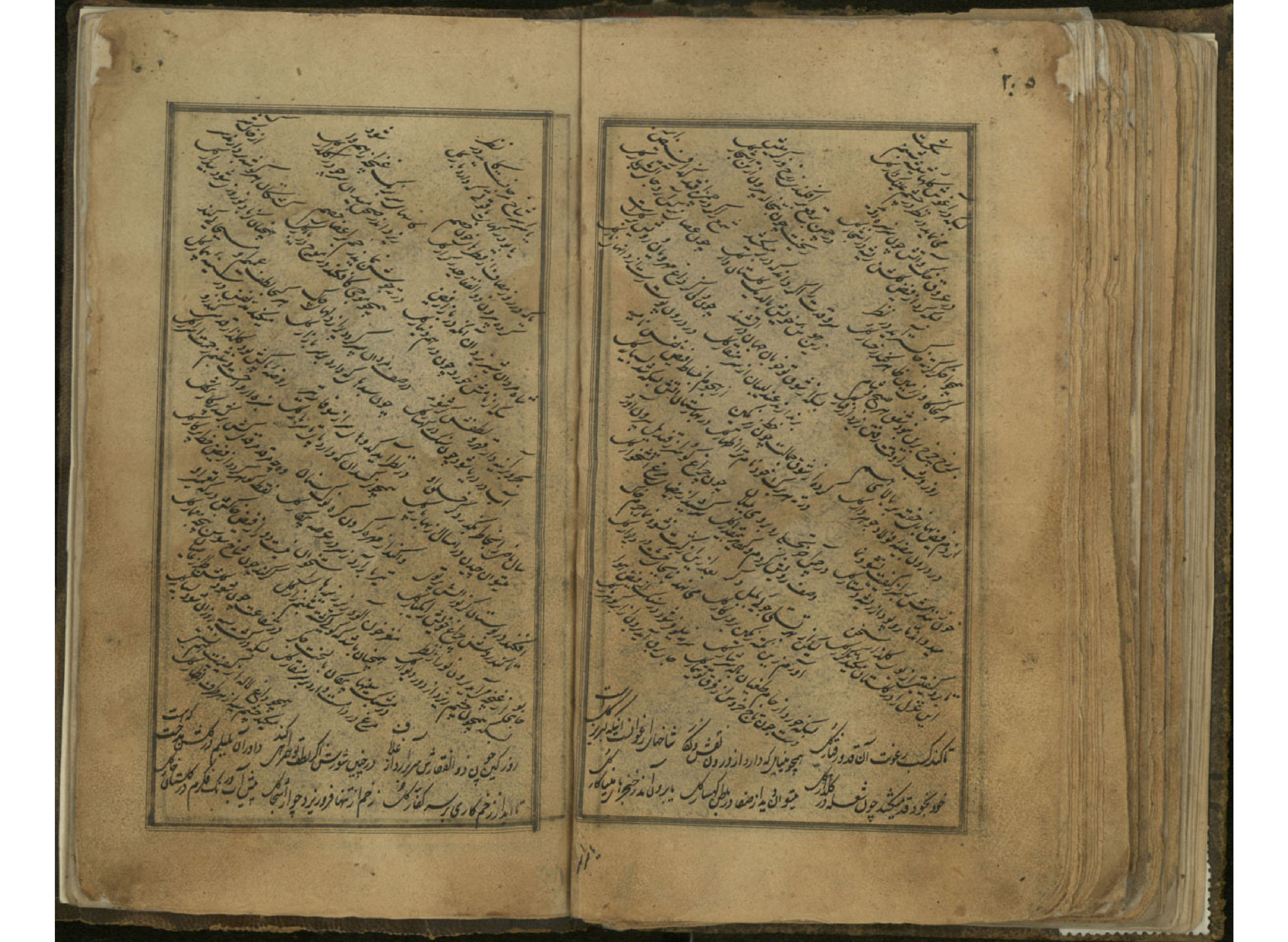












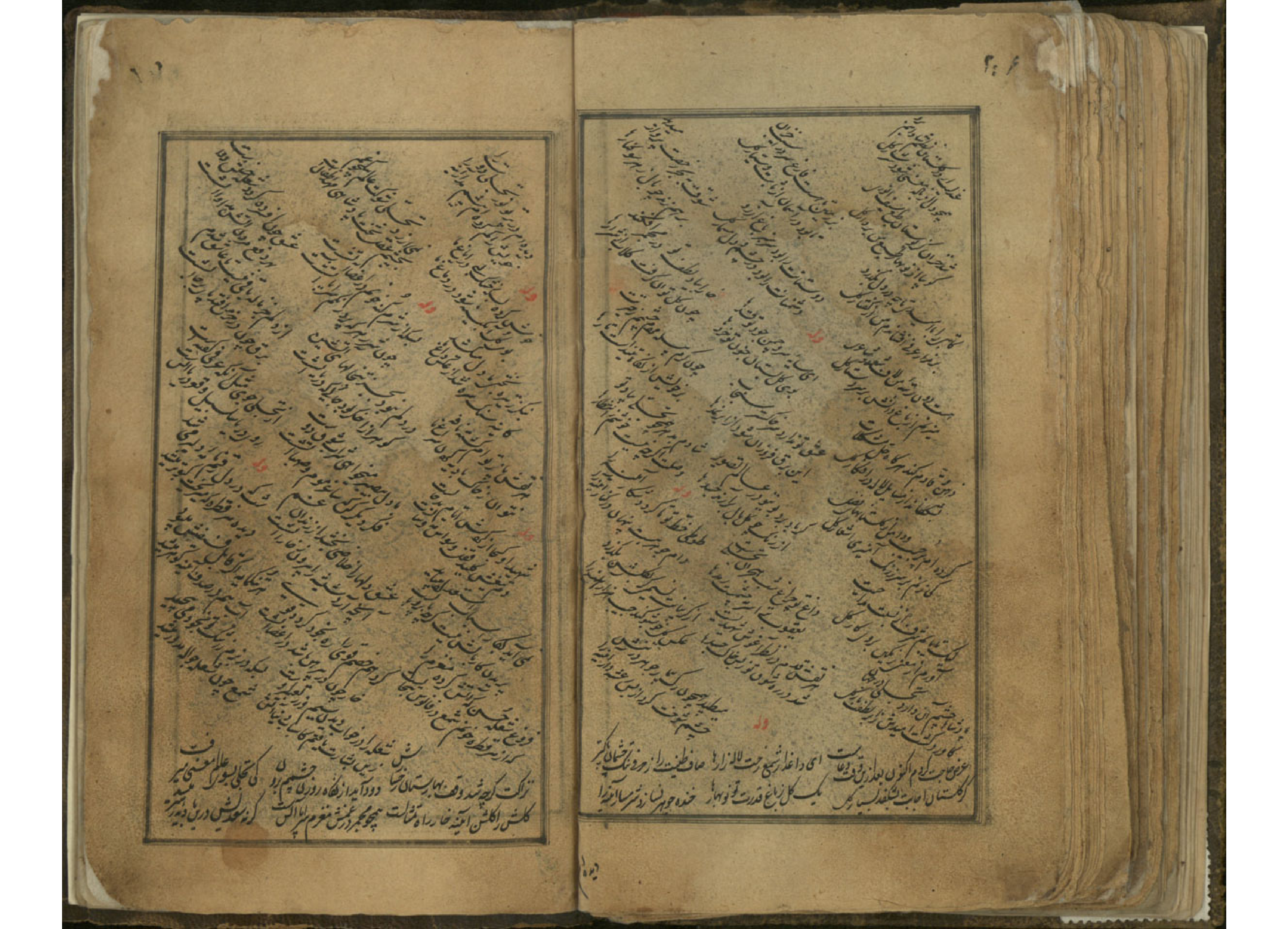
تا کند کسب رعونت آن قد رعنا بگل … شاخسار ارغوان انگیخت از ابر زر گل

همچو مینا که دارد از درون نقش و نگار

خود بخود قد میکشد چون شعله در گلزار گل … میتوان دید از صفا در باطن کهسار گل … یا بروی آن مه ز خنجرها میاکار گل

روز کین چون ذو الفقار شیر یزدان از علا … در چنین شورش اگر لطف تو ظاهر نکند … داوران [illegible]

تا دل از زخم کاری بر سر گفتار گل … زخم از تنها فرو ریزد چو از [illegible] … [illegible] گلستان [illegible]

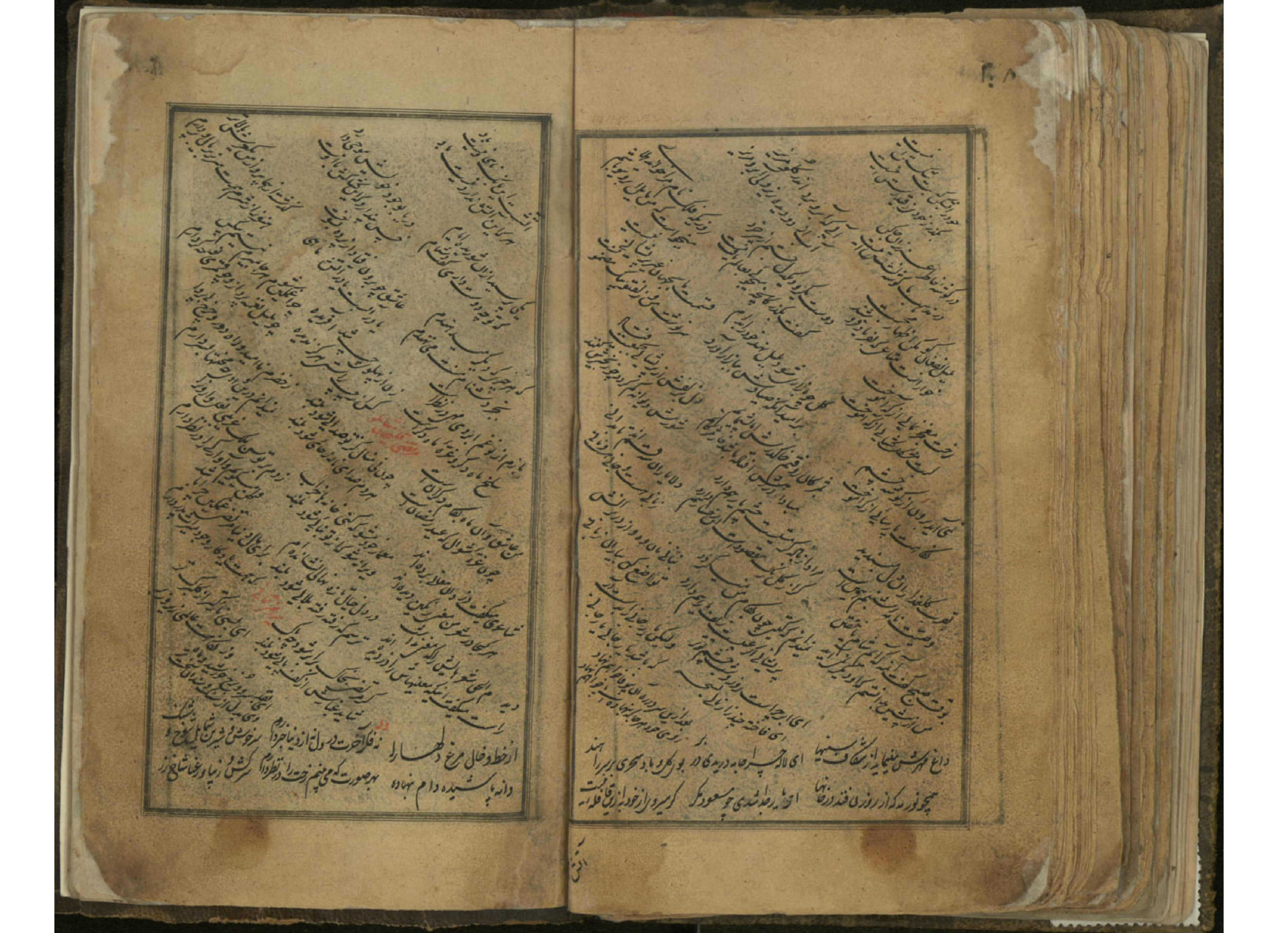


بگلشن چو قدرت نهالی نشاند — ز حجاب حسن شرم آلوده لیلی نهو — گوید زبان شیشه نهالی بگوش جام

بلی راستی را زوالی نباشد — پید مجنون از غیرت سر بالا کند — هر که سرگشته بجای بیرون بود

تمامه از ما در قفا زری که گل گفته است — چه افسون بود اندر جام دو شین — در هیچ شریعت روا نباشد

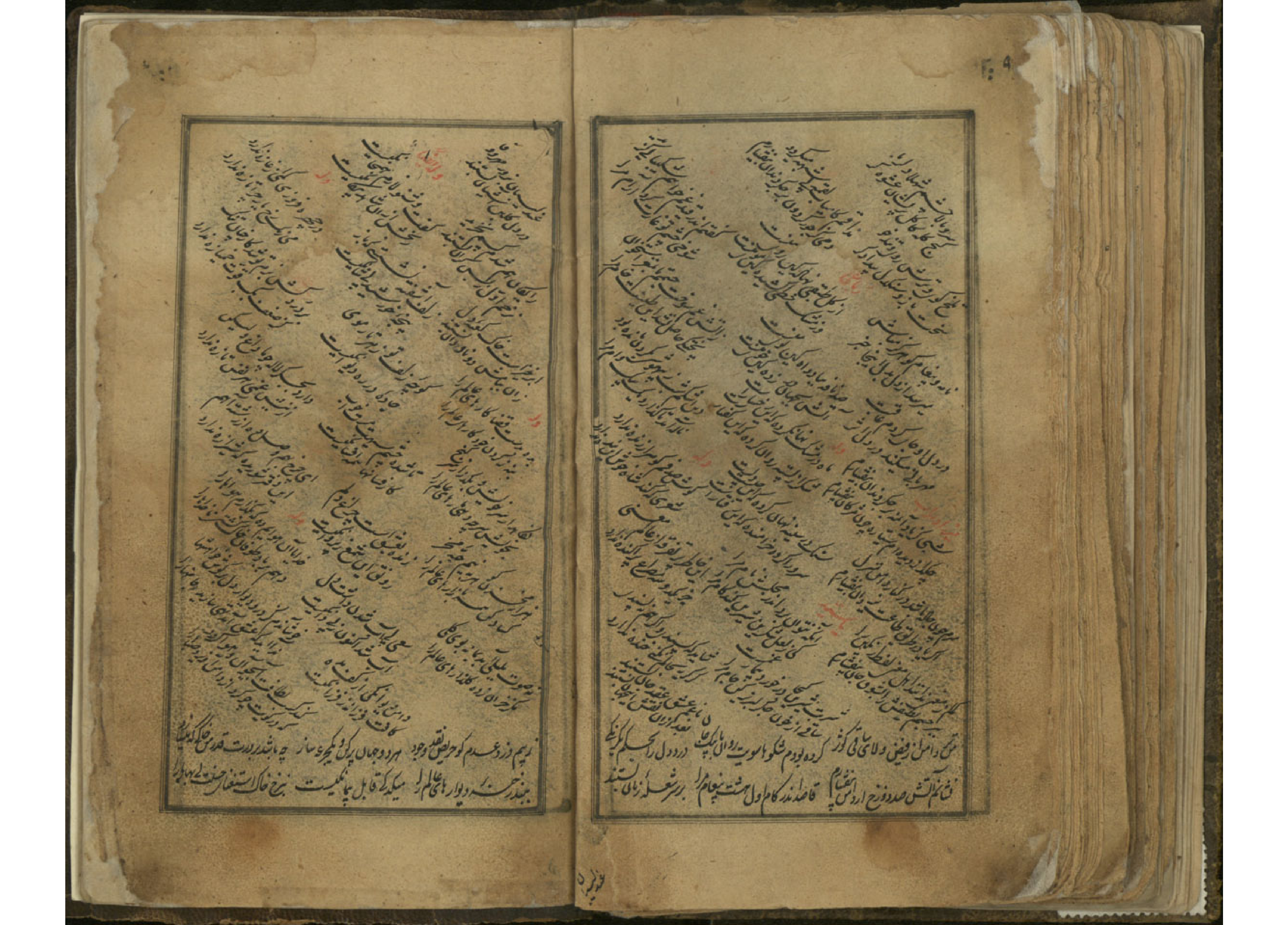
ورنه آن زلف پریشان ز چه رو آشفته است — که سر رفت و زرفت از سر جامم — چه در زنخ تو آب دیده من

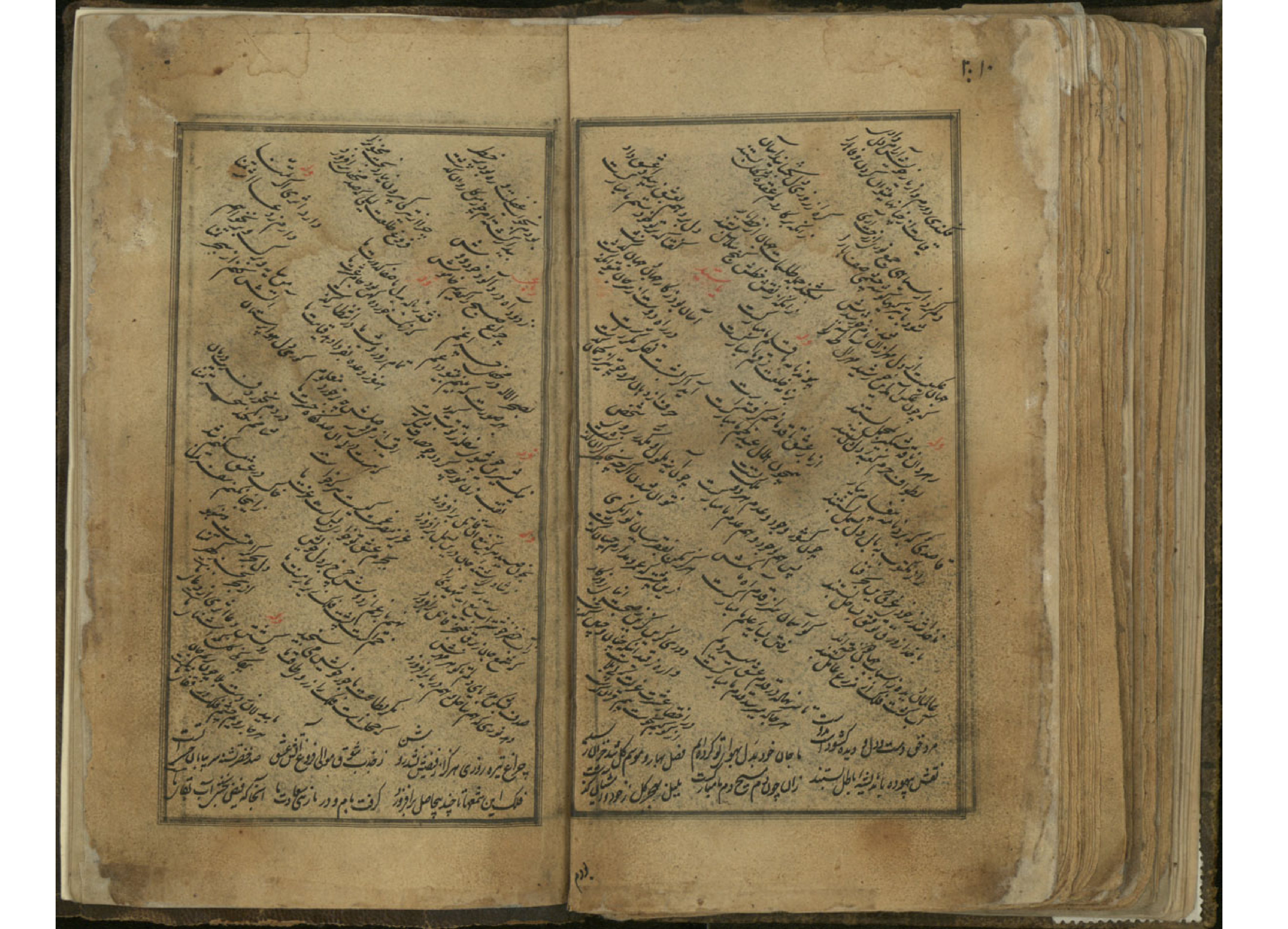


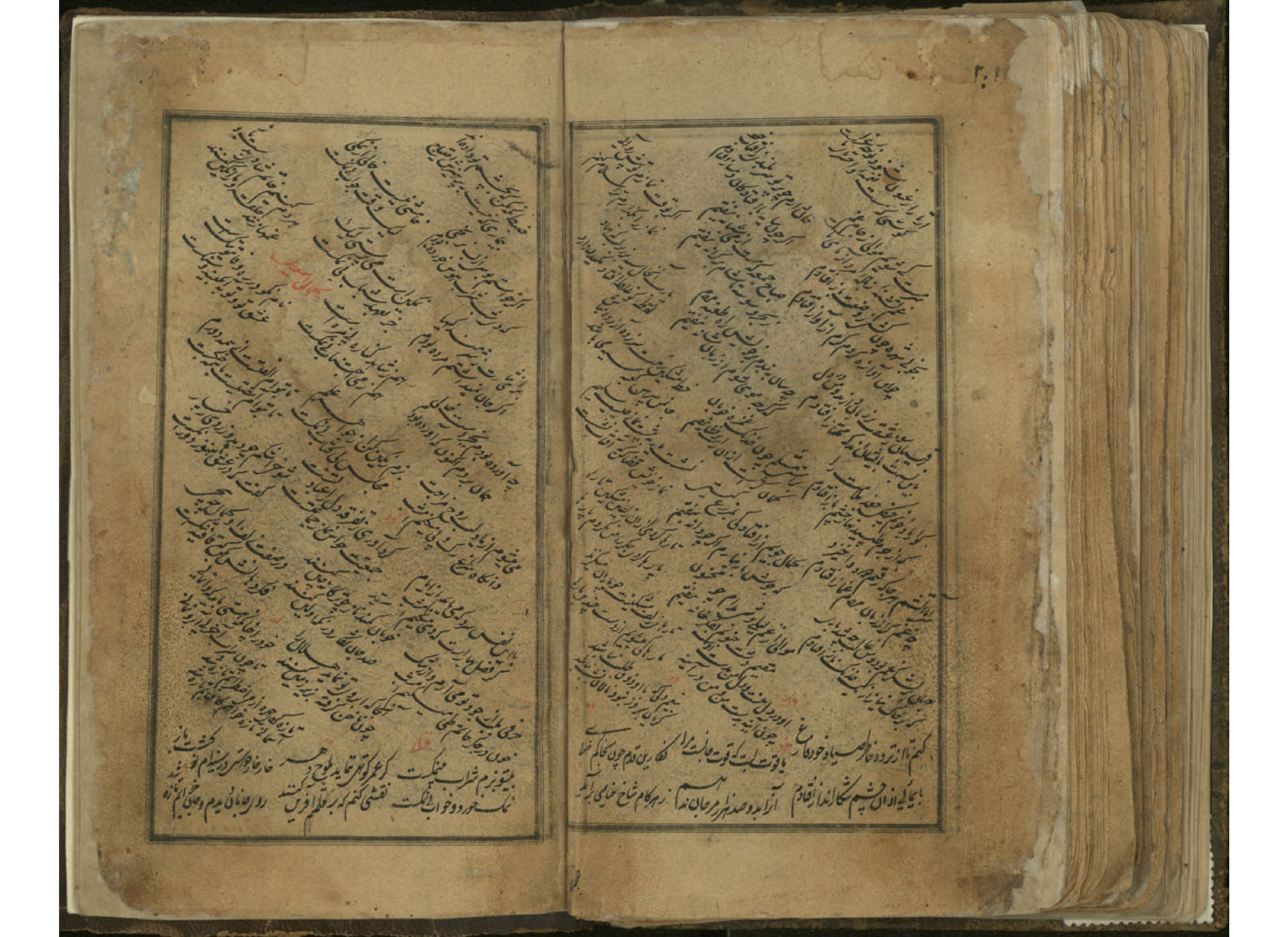
داغ مهرش می‌نماید از شکاف سینه‌ها
همچو نور مه که از روزن فتد در خانه‌ها

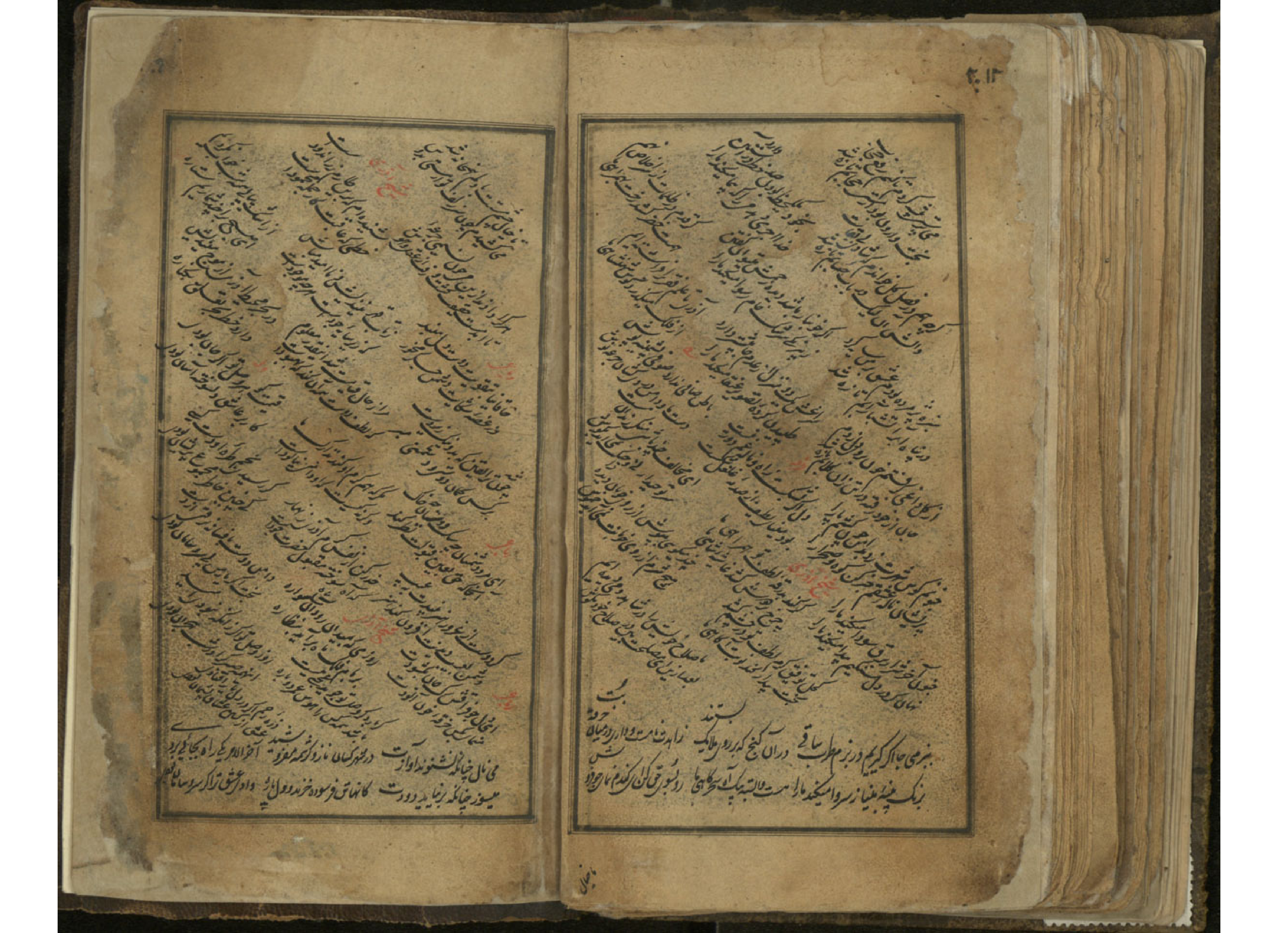
از خط و خال مرغ دل‌ها را
دانه پاشیده دام نهاده

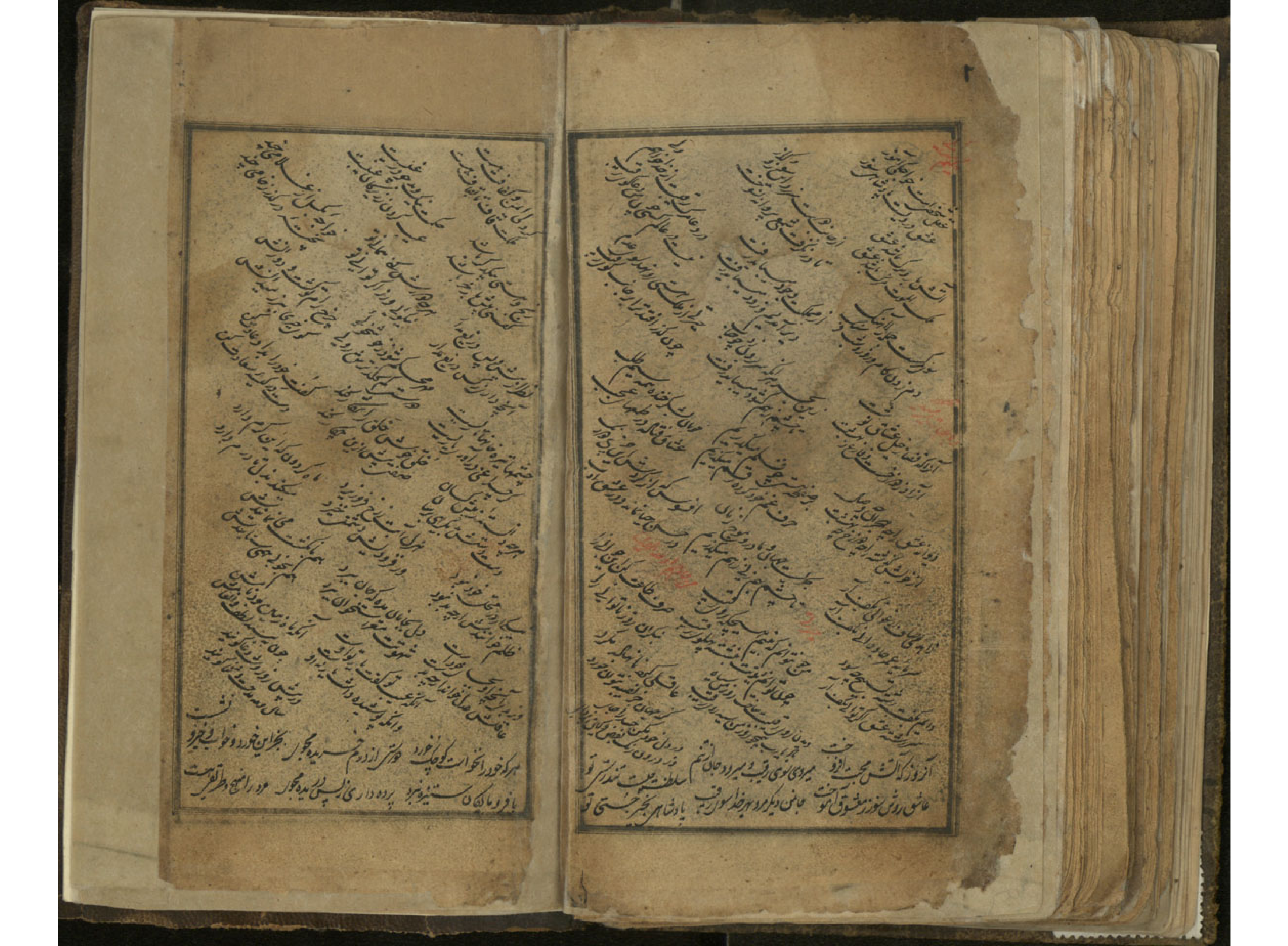
نه فکر آخرت نه دل از دنیا جدا کردم
به هر صورت که می‌بینم رخت را در نظر دارم



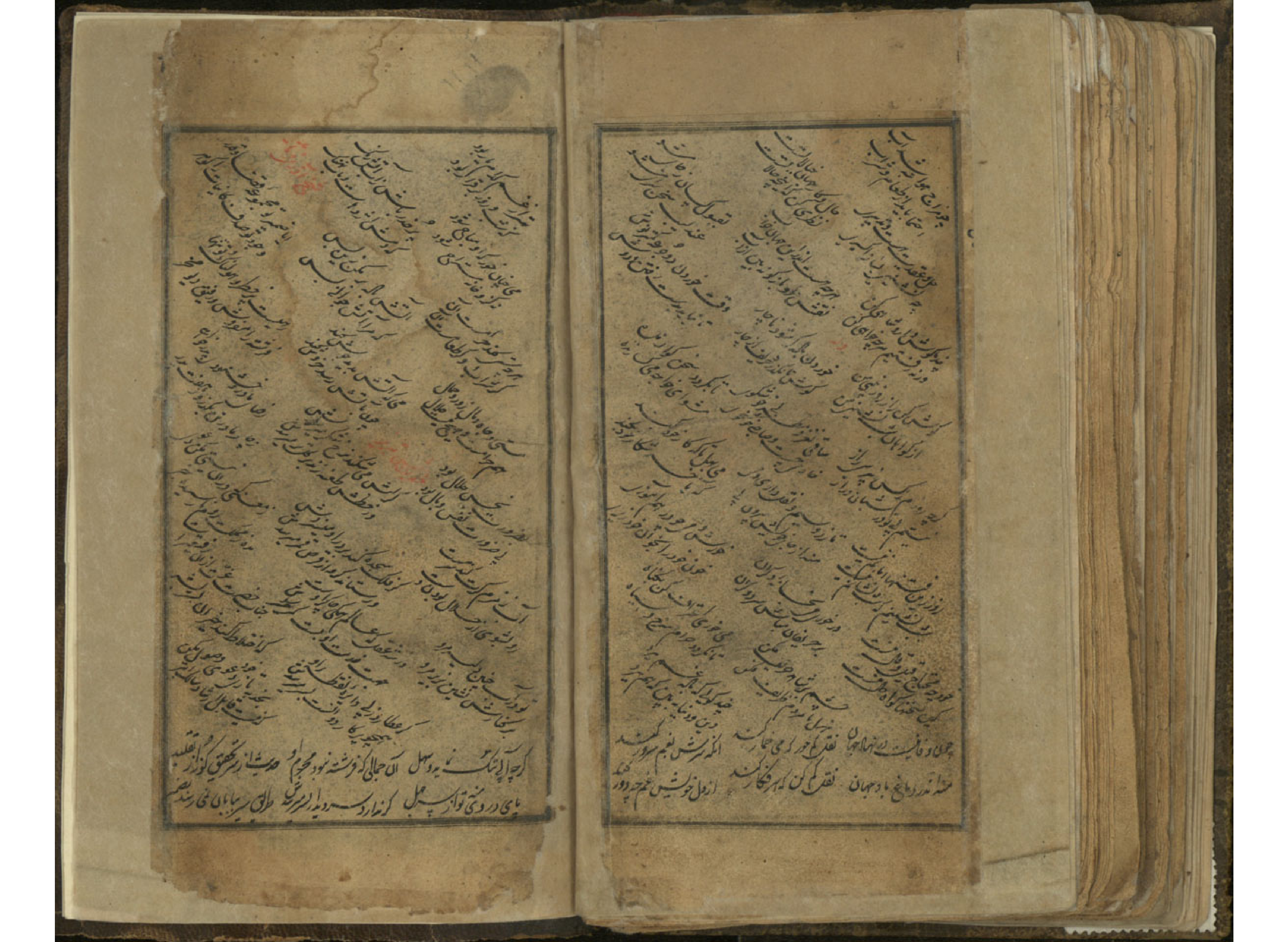








آن روز که آتش محبت افروخت
عاشق روش سوز ز معشوق آموخت



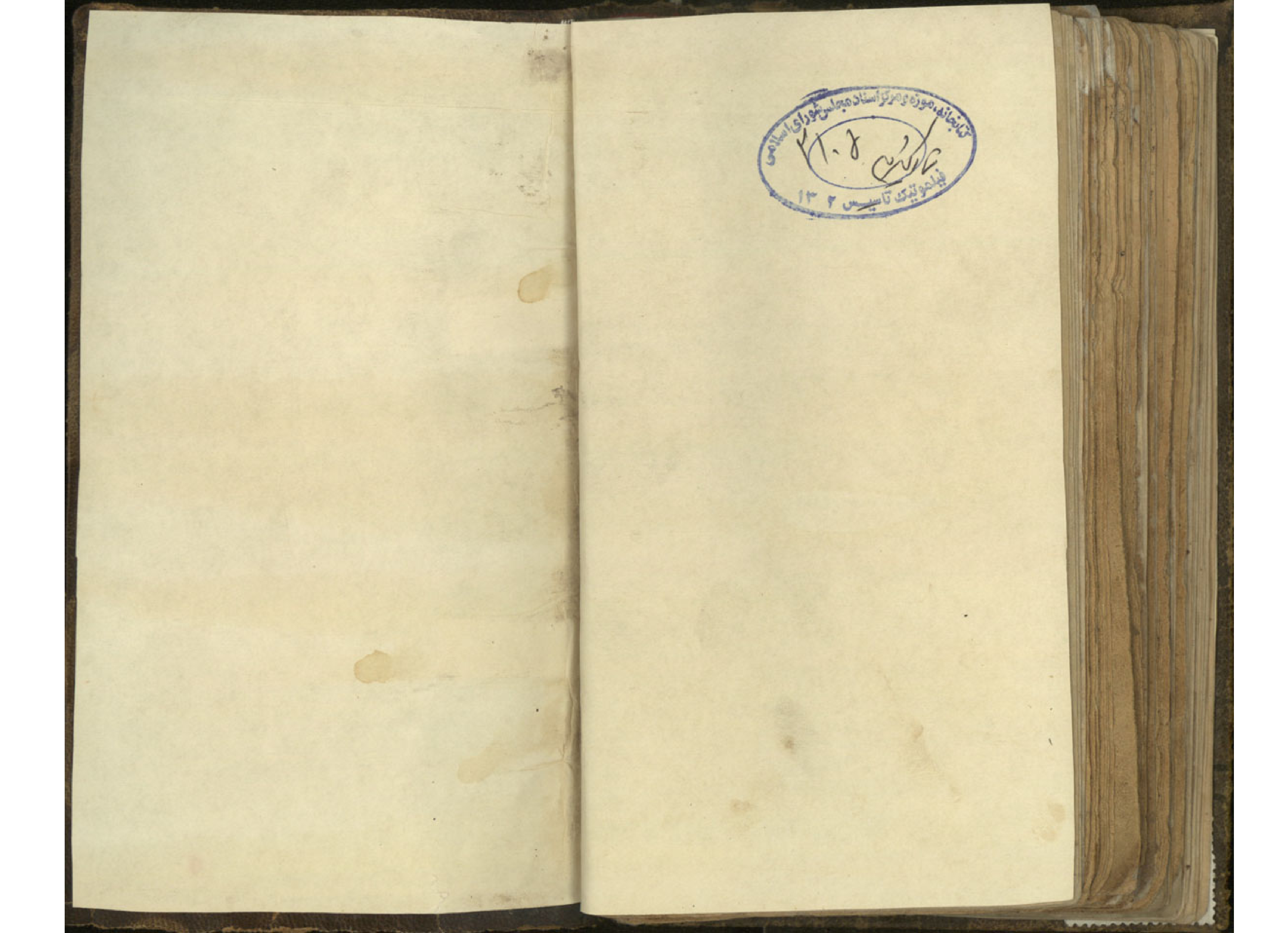
قصیده بی نقط ملا حسین کاشفی رحمة الله علیه ۱۸۲	مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام من گفتار میرزا محمد رفیع [illegible] سلمه الله تعالی ۱۸۲	مثنوی میرزا ابراهیم ادهم و غزل طالب کلیم و غزل قدسی و غزل میرزا نظام دست غیب ۱۸۳
غزل عظیما نیشاپوری و میر قلی بیک مجذوب و حاجی محمد جان قدسی ۱۸۵	غزل طالب کلیم و وحشی کاشی و میرزا صائبا و تقریر متفرقات و غزل ظهوری و نظیری ۱۸[illegible]	قسمت [illegible] و غزل میرزا محمد امین [illegible] و چند غزل از سعید [illegible] تبریزی ۱۸۷
ایضا غزلیات سعیدا و صاحب [illegible] و شیخ علی نقی کمره ای ۱۸۸	قطعه ابن یمین و غزل شیخ علی نقی و غزل حکیم شفایی و واعظ قزوینی ۱۸۹	قصیده از شیخ سعدی ۱۹۰
ایضا قصیده شیخ سعدی ۱۹۱	من کلام شیخ سعدی جهة مدعیان و صحبت ایشان ۱۹۳	مخمس خواجه حافظ و غزل [illegible] مصنوع [illegible] و غزل [illegible] ۲۰۳
غزل [illegible] شیخ سعدی و متفرقه و چند غزل صائبا و غزلیات مجذوب تبریزی ۱۹[illegible]	قطعه انوری و غزل میرزا جلال [illegible] و غزل جامی و غیره ۲۰۴	غزلیات هلالی [illegible]
مقطعات هلالی و رباعیات ۲۱۴	غزلیات طالب کلیم و متفرقات چند ۲۱۵	غزل عطار [illegible] و قطعه [illegible] و متفرقات چند [illegible]
قصیده گل کل ملا علی رضا تجلی ۲۱۶	غزلیات ملا علی رضا تجلی علیه الرحمه ۲۱۷	فردیات و متفرقه [illegible] ۲۱۸
ایضا فردیات و متفرقات ۲۱۹	غزل از نظر علی بیگ شاملو و میر [illegible] ارتمانی و میرزا داراب بیگ [illegible]	غزلیات سید عبد الله [illegible]

۱۳۱۲

[illegible]



متفرقات [illegible] چند ۲۲۲	غزلیات شیخ آذری علیه الرحمه ۲۲۳	مثنوی جام جم اوحدی علیه الرحمه ۲۲۴
قصیده شیخ آذری و غزل شمس تبریز ۲۲۶	مثنوی در نصایح از شیخ آذری ۲۲۷	متفرقات ۲۲۸
مخمس مدرک که غزل اصفهانی را مخمس کرده است ۲۳۰		


کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی